



خوارزم

سفرنامه ساحل

تبرستان

www.tabarestan.info

ویلیام ریچارد هر

ترجمه شبنم حجتی سعیدی



به نام پروردگار

تبرستان
www.tabarestan.info

سفرنامه‌ی ساحل خزر



سرشناسه	: هولمز، ویلیام ریچارد. Holmes, William Richard
عنوان و پدیدآور:	سفرنامه‌ی ساحل خزر / ویلیام ریچارد هولمز: ترجمه‌ی شبنم حجتی سعیدی.
مشخصات نشر	: رشت: فرهنگ ایللیا، ۱۳۹۰
مشخصات ظاهری	: ۱۴۰ ص.
شابک	: ۹۷۸-۹۶۴-۱۹۰-۱۰۵-۱
یادداشت	Sketches on the Shores of the Caspian:
موضوع	: ایران - سیروسایاحت - متون قدیمی تا ۱۸۰۰ م.
شناسه افزوده	: حجتی سعیدی، شبنم، ۱۳۶۰ - مترجم.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۰ ص ۷ / ۸۷ هـ / ۲۸ DSR.
رده‌بندی دیویدی	: ۹۵۵ / ۰۴۲
شماره کتاب‌خانه ملی	: ۱۸۰۲۷۴۲

سفرنامه‌ی ساحل خزر

www.tabarestan.info

ویلیام ریچارد هولمز

ترجمه‌ی
شب‌نم حجتی سعیدی



فرهنگ ایلیا

این کتاب ترجمه‌ای است از فصل‌های ۴ تا ۸ کتاب:

Sketches on the Shores of the Caspian

Descriptive and Pictorial:

By William Richard Holmes

London 1845

تبرستان
www.tabarestan.info



نشرک ایلیا

سفرنامه‌ی ساحل خزر

ویلیام ریچارد هولمز

ترجمه‌ی شبنم حجتی سعیدی

ویراستار: هادی میرزائزاد موحد

چاپ نخست: ۱۳۹۰

شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه

شماره‌ی نشر: ۳۶۵

نمایه‌ساز: بهنام رمضانی‌نژاد

ویرایش و نسخه‌پردازی: موسسه دانش ویرایش

همه‌ی حقوق این کتاب محفوظ است.

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۱۹۰-۱۰۵-۱

نشر فرهنگ ایلیا، رشت، خیابان آزادگان.

جنب دبیرستان بهشتی (خ صفایی)، خیابان حاتم، شماره ۴۹

تلفن: ۳۲۴۴۷۳۳ ۳۲۴۴۷۳۲ ۰۱۳۱ فکس: ۳۲۲۱۸۲۸

www.nashreilia.com

۳۵۰۰ تومان

فصل نخست

آستارا (۲۱) رودخانه (۲۲) تخلیه و برش آهن (۲۲) گیله کران (۲۳) عایدات حوزه‌ی
میرقاسم‌خان (۲۴) ماهیگیری (۲۴) خزر (۲۶) لباس محلی رعایا (۲۶) دشواری
به دست آوردن اطلاعات (۲۷) عزیمت از آستارا (۲۸) صدف‌ها (۲۹) چشم‌انداز
ساحل (۲۹) ورود به حویق (۳۰) حویق (۳۱) عزیمت (۳۱) نام رودخانه‌ها (۳۲)
رود کرگان‌رود (۳۲) روستای کرگان (۳۳) دعوت مهربانانه (۳۳) فرج‌الله (۳۴)
مهمان‌نوازی (۳۴) شام ایرانی (۳۵) اشتهای ایرانی (۳۶) اقامت یک روزه‌ی ما در
کرگان (۳۷) پلنگ شاهوار (۳۷) زندگی جانوران وحشی در گیلان (۳۷) آداب غذا
خوردن ایرانی‌ها (۳۸) عزیمت از کرگان (۳۹) یک خانه‌ی تالشی (۴۰) طریقه‌ی
گردآوری ملازمان (۴۱) خداحافظی با بیگ (۴۱) قُمه (۴۲) ماهیگیری (۴۲) طریقه‌ی
شکار پرندگان وحشی (۴۳) ورود به کیورچال (۴۴) تالش (۴۵)

فصل دوم

عزیمت از کپورچال و حرکت به سوی انزلی (۴۹) منزل ما (۵۰) پیشکشی از طرف والی (۵۱) ماهیگیری (۵۲) آب و هوای بد (۵۳) پنجره‌ی ایرانی (۵۴) دعوتی از سوی محمدامین خان (۵۵) گروه سربازان (۵۵) منابع ارتش گیلان (۵۶) آدمیرال دریای خزر (۵۷) مراسم سان (۵۸) توپ‌ها و ریخته‌گری در انزلی (۵۹) بست‌نشینی (۶۰) ملاقات با دریایی (۶۱) روز عالی! (۶۲) تالاب انزلی (۶۲) رودخانه‌های جاری به سوی تالاب (۶۴) ماهی‌ها (۶۵) قایق‌ها (۶۵) بلیک‌ها (۶۶) باران (۶۶) شکار قرقاول (۶۷) انزلی (۶۷) تجارت و بازرگانی انزلی (۶۸) عایدی (۶۸) قیمت آذوقه و تدارکات (۶۹) حرکت به سوی پیربازار (۶۹) ورود (۷۰) اسب‌ها (۷۰) جاده‌ای به سوی رشت (۷۱) رودخانه‌ی منگوده (۷۲) علت وضعیت بد جاده (۷۲) ورود به رشت (۷۳)

فصل سوم

محل سکونت (۷۷) حاجی محمدعلی (۷۷) حاجی میراسماعیل (۷۸) یک ایرانی خبره در نقاشی (۷۹) خرافات درباره‌ی خوک (۸۰) رشت (۸۱) سکنه‌ی شهر (۸۲) بازار (۸۳) سبک ساختمان‌ها (۸۳) عایدات رشت (۸۴) ابریشم (۸۵) نگهداری کرم ابریشم (۸۵) کیفیت ابریشم (۹۱) توتستان‌ها (۹۲) میزان سالانه‌ی ابریشم (۹۳) طریقه‌ی صدور (۹۴) فراهم کردن یک حمام (۹۵) شکار قرقاول (۹۶) یک جانور وحشی (۹۷) شغال (۹۸) خسوف (۱۰۰) روزهای خوش‌یمن، روزهای بدیمن (۱۰۰) مخالفت با قرقره‌ی پیشرفته‌ی مستر آ. (۱۰۱)

فصل چهارم

یک روز خوش‌یمن (۱۰۵) عزیمت از رشت (۱۰۵) طبیعت بیرون شهر (۱۰۶) سفید رود (۱۰۶) کیسم (۱۰۷) جاده‌ی لاهیجان (۱۰۸) ورود (۱۰۹) کلاه سفید من (۱۱۰)

محمد علی خان (۱۱۱) لاهیجان (۱۱۲) در خصوص برآورد جمعیت (۱۱۲)
 درآمد (۱۱۴) ملاقات با حاکم و ترک لاهیجان (۱۱۴) جاده‌ی خاکی قدیمی (۱۱۴)
 چشم‌انداز (۱۱۵) ورود به لنگرود (۱۱۵) عمارت کلاه فرنگی میرابوطالب خان (۱۱۷)
 درآمد (۱۱۸) رودخانه‌ی لنگرود (۱۱۹) پرندگان وحشی (۱۲۰) ماهی (۱۲۰)
 شکار چیان مرغابی (۱۲۱) مخمصه (۱۲۱) محل سکونت ما (۱۲۴) جامعه‌ی کوچک
 ماهیگیران روس (۱۲۳) جزئیات محل صید (۱۲۴) خاویار، ماهی‌سور، سریشم
 ماهی (۱۲۵) اجاره بهای شیلات (۱۲۷) جغرافیای ساحل (۱۲۸) جزیره مد خزر (۱۲۸)
 پل زیبا (۱۲۹) بقایای کشتی التون (۱۲۹) ماهیگیری پسر بچه‌ها (۱۳۰)

فصل پنجم

ترک لنگرود (۱۳۳) ورود به رودسر (۱۳۳) یک حادثه (۱۳۴) رودسر (۱۳۵) گنج پنهان
 (۱۳۵) شکار (۱۳۶) عزیمت از رودسر و ترک گیلان (۱۳۶) چشم‌انداز ساحل (۱۳۹)

تصویر (۱۴۱)

نمایه (۱۴۵)

تبرستان
www.tabarestan.info

تلفن مرکز پخش
۰۱۳۱ ۲۲۴۷۸۱۷-۹-۲۲۶۵۵۲۴
پایگاه اطلاع رسانی حوزه هنری گیلان و فروش اینترنتی
www.artguilan.ir

سخن ناشر

گردآوری، تصحیح و ترجمه‌ی منابع دست اول درباره‌ی تاریخ و فرهنگ هر سرزمین، از مهم‌ترین فعالیت‌های پژوهشی است که یک مجموعه می‌تواند با تهیه، آماده‌سازی و انتشار آن، در پربار نمودن منابع شناخت سرزمین خود ارائه نماید. نشر فرهنگ ایللیا در ادامه‌ی انتشار مجموعه کتاب‌هایی که به غنی‌سازی منابع گیلان‌پژوهی و شناخت هرچه بیشتر گیلان می‌انجامد، می‌کوشد تا با شناسایی و ترجمه‌ی متون غیرفارسی، در این باره فصلی نو بگشاید.

کتاب سفرنامه‌ی ساحل خزر، نخستین گام در این راه است و بر آنیم در ادامه، آثاری دیگر از این دست را فراهم آورده و به شکلی پیراسته ارائه نماییم.

در انتشار این اثر چند تن یاری‌مان کردند که سزاوار سپاس‌اند. نخست خانم شبنم حجتی سعیدی که به شایستگی کار ترجمه‌ی اثر را برعهده گرفت. دوست فرهیخته هومن یوسفدهی، که ضمن بازخوانی اثر، مقدمه‌ای مفید درباره‌ی ویلیام ریچارد هولمز فراهم آورد و شرح برخی پاورقی‌ها را نگاشت. همراه همیشگی‌مان محمد باقری عزیز که گره‌گشای نکاتی مبهم از متن اصلی بود و با بازخوانی اثر، نکاتی چند را یادآور شد؛ و در پایان، حوزه هنری گیلان که امکان نشر این اثر را فراهم آورد. از همه‌ی آنان سپسگزاریم.

نشر فرهنگ ایللیا

تبرستان
www.tabarestan.info

یادداشت

و سوسه‌ی درک رمز و راز سرزمین‌های دوردست به ویژه شرق اسرارآمیز همواره سیاحان و پژوهش‌گران غربی را به گشت‌وگذار در این سرزمین وا داشته است.

ایران با پیشینه‌ای از تمدن غنی، یکی از سرزمین‌های مورد علاقه‌ی سیاحان در طول تاریخ بوده و هست، تا جایی که می‌توان از نوشته‌های همین سیاحان به شیوه‌ی زندگی مردم، آداب و رسوم، جغرافیا، ویژگی‌های اقلیمی، معماری و... پی برد.

سفرنامه‌نویسی از سوی مسافران غریبه‌ای که با اهداف گوناگون به ایران سفر کردند در نوع خود اتفاق میمونی بود، برخی از نوشته‌های مستشرقین درباره‌ی ایران گاه چنان دقت و شفافیتی دارد که می‌توان وضعیت اجتماعی، سیاسی، اقتصادی فرهنگی مقطعی از تاریخ گذشته را به درستی در آن دید البته اگر از اشتباهات سهوی و گاه عمدی این مسافران بگذریم و خوش‌بینانه‌تر به این دسته از آثار نگاه کنیم درمی‌یابیم که بخش عمده‌ای از این سفرنامه‌ها، یادگار سال‌هایی از تاریخ کشور ماست که از دید هم‌وطنان مان پنهان مانده است؛ از طرفی این آثار (در صورت غیرمغرضانه بودن) بازگوکننده‌ی آسیب‌ها، ضعف‌ها یا اقتدار و نقاط قوت بخشی از گذشته‌ی ماست که از پشت عینک بی‌رنگ مسافری بی‌طرف دیده شده و ثبت گردیده است، چیزی که ما یا به عادت مالوف ندیده‌ایم، یا اگر دیده‌ایم بی‌تفاوت از کنار آن گذشته‌ایم!

گیلان به عنوان یکی از دروازه‌های ورود به تمدن کهن ایرانی، در قرون اخیر مورد توجه خاص قرار گرفته است؛ «سفرنامه‌ی ساحل خزر» از جمله‌ی این آثار مکتوب است که ویلیام ریچارد هولمز در طول اقامت‌اش در نواحی شمالی ایران نگاشته است. حوزه هنری گیلان برای ارج نهادن به دقت و زحمت سیاحانی که اوضاع سیاسی اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و اقلیمی کشور ما را مورد مطالعه قرار داده‌اند، ترجمه‌ی این اثر را به علاقه‌مندان فرهنگ و تمدن ایران زمین تقدیم می‌نماید.

حوزه هنری گیلان

مقدمه

این کتاب، ترجمه‌ی فصولی از سفرنامه ویلیام ریچارد هولمز^۱ (۱۸۲۲ - ۱۸۸۲ م) است که در سال ۱۸۴۴ م هم‌زمان با دوران سلطنت محمدشاه قاجار (حک: ۱۲۵۰ - ۱۱۶۴ ق) به سواحل جنوبی دریای خزر سفر کرد و مشاهدات خود را به صورت متن و طرح ثبت نمود و سفرنامه‌اش را در سال ۱۸۴۵ م تحت عنوان «گذری بر کرانه‌های کاسپین»^۲ در لندن به چاپ رساند.

سِر ویلیام ریچارد هولمز کوچک‌ترین فرزند ویلیام هولمز و هریت برنت در سال ۱۸۲۲ م در انگلستان دیده به جهان گشود. او پس از اتمام تحصیل و در جوانی به خدمت دولت درآمد و در سال ۱۸۴۱ م مأمور کنسولگری ارزروم در کشور عثمانی (ترکیه امروزی) شد. وی در سال ۱۸۴۴ م و در سن ۲۲ سالگی به سواحل جنوبی دریای خزر در شمال ایران سفر کرد. پس از آن در سال ۱۸۶۴ م بار دیگر به کشور عثمانی بازگشت و به معاونت کنسولگری شهر بندری سامسون در شمال این کشور واقع در ساحل دریای سیاه تعیین شد و در سال ۱۸۴۷ م با آدلا لویی‌زا زُهراب (۱۸۲۵ - ۱۹۱۰ م) اهل کشور مالت ازدواج کرد. هولمز سپس در سال ۱۸۶۰ به عنوان کنسول انگلستان در

William Richard Holmes .۱

Sketches on the shore of the Caspian .۲

بوسنی و هرزگوین که در آن زمان از ایالات امپراتوری عثمانی بود، منصوب شد و سال‌ها در این سمت باقی بود و در همین ایام در سال ۱۸۶۳ م صاحب فرزندى به نام ویلیام جمیز هولمز (۱۸۶۳ - ۱۹۴۵ م) شد. او در نهایت در جولای ۱۸۷۷ م بازنشسته شد و در ۱۳ اگوست سال ۱۸۷۷ م به پاس خدمات طولانی‌اش از جانب ملکه ویکتوریا (حک: ۱۸۳۷ - ۱۹۰۱ م) به دریافت لقب «سِر» نایل آمد. سر ویلیام ریچارد هولمز سرانجام در ۱۰ ژانویه ۱۸۸۲ م در سن ۶۰ سالگی در پلِوِدِر واقع در کنت انگلستان درگذشت.

ترجمه‌ی حاضر دربردارنده‌ی بخش‌های مربوط به سیاحت هولمز در خاک گیلان است. او در ژوئن ۱۸۴۴ م (خرداد ۱۲۳۳ ش / جمادى‌الاول ۱۲۶۰ ق) از راه آستارا وارد گیلان شد و پس از عبور از حویق، کرگانرود، انزلی و پیربازار در ۳۰ نوامبر (۹ آذر / ۲۰ ذی‌قعدة) وارد رشت گردید و پس از اقامتی دوازده روزه، صبح روز ۱۲ دسامبر (۲۱ آذر / ۲ ذیحجه) این شهر را به مقصد مازندران ترک کرد و پس از عبور از کیسم، لاهیجان، لنگرود و رودسر، در اواخر دسامبر وارد مازندران شد و بدین ترتیب اقامت او در گیلان هفت ماه طول کشید.

هولمز در سفرنامه خود جزئیات بسیار جالبی از گیلان آن روزگار را به رشته تحریر درآورد و طرح‌های جالبی از مناطق مورد بازدید خود کشید؛ ولی فقط معدودی از آن طرح‌ها را منتشر نمود. او اطلاعات بسیار ارزشمندی از اوضاع سیاسی و اجتماعی و اقتصادی گیلان به دست می‌دهد و نکات جالبی را درباره‌ی افراد و جای‌ها و کسب و کار

اهالی این ایالت شمالی ایران بازگو می‌کند. او با دقت نظر وجوه مختلف زندگی در گیلان را مورد بررسی قرار داده است؛ از جمعیت، تجارت، عواید دولتی، نیروهای نظامی، آداب اجتماعی، آب و هوا، پوشاک و معماری گرفته تا خصوصیات عمومی و شخصی اهالی، وضعیت شکار و ماهیگیری و کشاورزی و نیز انواع جانوران و ماهی‌ها، و این ویژگی ارزش و اهمیت این کتاب را دوچندان کرده است.

از مطالعه‌ی سفرنامه‌ی هولمز برمی‌آید که او پیش از سفر به گیلان حداقل از اطلاعات سه منبع مهم گیلان‌شناسی عصر خود استفاده کرده است:

۱. کتاب جوناس هانوی^۱ تاجر نامدار انگلیسی با عنوان «یک شرح تاریخی از تجارت انگلیسی در کرانه‌های دریای کاسپین»^۲ که در سال ۱۷۵۳ م در لندن منتشر شده بود؛

۲. سفرنامه‌ی جان بیلی فریزر^۳ که نخستین بار در سال ۱۸۲۲ م به گیلان آمد و سفرنامه‌اش با عنوان «سفرها و ماجراها و ایالات ایران در سواحل جنوبی دریای کاسپین»^۴ در سال ۱۸۲۶ م به چاپ رسیده بود؛

۳. گزارش‌های الکساندر خودزکو^۵ کنسول روسیه در رشت منتشر شده

۱. Jonas Honway

۲. The Historical Account of the British Trade over The Caspian sea

John Baillie Fraser

۴. Travels and adventures in the Persian provinces on The Banks of The

Alexandre Chodzko

Caspian

در مجله شرق^۱ که در حدود سال‌های ۱۸۳۴ - ۱۸۴۰ م در گیلان به سر می‌برد.

هولمز در سفرنامه‌ی خود اوضاع گیلان را به خوبی به تصویر کشیده است. او زمانی وارد گیلان شد که محمدشاه قاجار به تازگی عموی خود یحیی میرزا^۲ را از حکومت گیلان برکنار کرده و وزیر وی محمدامین خان نسقچی‌باشی را به عنوان حاکم و بیگلربیگی این ایالت منصوب نموده بود (۱۲۵۳ ق). محمدامین خان مردی عیاش بود و به همین خاطر در دوران حکومتش اوضاع گیلان به بی‌نظمی و هرج و مرج گرایید. هیچ‌کس از فرامین او اطاعت نمی‌کرد و در هر ناحیه حاکمی به فرمانروایی مشغول بود و دخالت‌ها و اوامر و نواهی کنسول روس در گیلان هم مزید بر علت شده بود. در نهایت محمدامین خان بین سال‌های ۱۲۶۲ - ۱۲۶۴ ق از سمت خود برکنار شد.^۳

هولمز درباره یحیی میرزا حکمران معزول که هم‌چنان در گیلان اقامت داشت، اطلاعاتی به دست می‌دهد که در منابع دیگر نمی‌توان یافت. او می‌نویسد: «... رشت محل اقامت یک شاهزاده، یحیی میرزا پسر فتح‌علی‌شاه است که عایدات چند روستا برای مخارج او اختصاص داده شده است. او کاری با حکومت و فرمانداری ندارد و ایالتی را در اختیار ندارد. آرام و بی‌صدا زندگی می‌کند و خود را با حرمسرایش،

۱. Revue de Orient.

۲. برای آگاهی بیش‌تر درباره‌ی او نک. یوسفدهی، حکمرانان گیلان در عهد زندیه و قاجاریه، صص ۱۳۳ - ۱۳۴.

۳. برای آگاهی بیش‌تر درباره‌ی او نک. همان، صص ۳۲ - ۳۵.

سگ‌های شکاری‌اش و شاهین‌هایش سرگرم می‌کند.»
او هم چنین حکمران لاحق، محمدامین‌خان را چنین توصیف می‌کند: «... مردی کوتاه قامت با پوستی پرچین و چروک که توسط فرماندهان تالشی که اکثراً مجهز به اسلحه بودند، دوره شده بود.»
هولمز با آنکه از استقبال و پذیرایی حکمران و همکارانش برخوردار شده بود، به درستی درباره اوضاع گیلان می‌نویسد: «گیلان به غیر معمول‌ترین شیوه‌ی ممکن اداره می‌شود. والی گیلان محمدامین‌خان کاملاً کودن است و قادر نیست از مقام و اختیارات خود استفاده کند. مدتی قبل زمزمه‌هایی درباره‌ی برکناری او از تهران به گوش می‌رسید، عده‌ای ترسیدند که شخص فعال‌تری ممکن است جایگزین شود و زمام امور منطقه را در دست بگیرد. بنابراین وزیراعظم را با رشوه‌ای به مبلغ ۲۸۰۰ تومان تطمیع کردند و محمدامین‌خان در سمت خود ابقا شد.»

و بدین ترتیب نحوه‌ی به حکومت رسیدن او را مشخص می‌سازد و وزیراعظم یاد شده نیز کسی نبود جز حاج میرزا آقاسی صدراعظم معروف محمدشاه قاجار که کردار او در دوران وزارت و پیش از آن، مشهور خاص و عام است.^۱

سخن آخر این‌که کتاب حاضر که با ترجمه‌ی شیوای سرکار خانم شب‌نم حجتی سعیدی و به همت نشر فرهنگ ایلیا در اختیار محققان و

۱. برای آگاهی بیش‌تر درباره‌ی حاج میرزا آقاسی نک. شرح حال رجال ایران نوشته‌ی مهدی بامداد، ج ۲، صص ۲۰۳-۲۰۹، قبله عالم نوشته عباس امانت، صص ۶۷-۷۵، ۸۲-۱۱۱، ۱۴۴-۱۵۵؛ و نیز کتاب «حاج میرزا آقاسی» نوشته‌ی مجید اشرفی، حکایت قلم نوین، تهران ۱۳۸۵.

علاقه‌مندان قرار گرفته است، بازتاب نگاه یک سیاح اروپایی به گیلان آن روزگار است و انتشار آن گامی ارزشمند در جهت شناخت کرانه‌های جنوبی دریای خزر و ارتقای دانش محققان دریاره‌ی این بخش از ایران به شمار می‌آید.

هومن یوسفدهی - شهریور ۱۳۹۰

تبرستان

www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

فصل نخست

تبرستان
www.tabarestan.info

آستارا

پس از گذراندن شبی ناراحت با طلوع خورشید از خواب برخاستیم، تفنگ‌هایمان را برداشتیم و به آرامی بیرون رفتیم تا نگاهی به اطراف بیاندازیم. صبح بسیار دلپذیری بود، به استثنای مه سبکی که نزدیک کوه‌ها معلق بود ابری در آسمان دیده نمی‌شد. شبنم روی برگ‌ها و علف‌ها می‌درخشید و همه چیز لباس ماه ژوئن (خرداد) به تن کرده بود.

تصور ما از آستارا شهری بود که معاملات قابل توجهی با روسیه دارد ولی دریافتیم که نام آستارا به ناحیه‌ای شامل هشت روستا اطلاق می‌شود که شش تای آنها آن سوی رودخانه در روسیه واقع شده‌اند و مرز کشورشان را در این سر تشکیل می‌دهند. دو روستای دیگر در طرف ایرانی رود قرار دارند.

جایی که ما در آن منزل کردیم، در مدخل رود، نزدیک دریا قرار داشت و کنار دهن^۱ نامیده می‌شد. روستای دیگر که خشک‌دهن^۲ نام داشت و ما روز قبل راهنمای خود را در آن جا پیدا کردیم، در نیم

مایلی^۱ دریا واقع شده بود. گفته می‌شود که هریک از این روستاها شامل پانزده یا شانزده خانه‌اند اما به دلیل پراکندگی آنها در میان درخت‌ها، تنها یک یا دو خانه را در یک نگاه می‌توان دید و آگاهی از تعداد دقیق آنها با مشاهده‌ی سرسری غیرممکن است.

رودخانه

رودخانه حدود چهل یارد^۲ پهنا دارد. در کناره‌ی ایرانی آن یک اسکله‌ی طبیعی و دوردیف انبار برای وصول مال التجاره قرار دارد. در کنار اسکله دو یا سه کرجی به گنجایش حدوداً سه تن بار پهلو گرفته‌اند. در دهانه‌ی رود اندکی بالاتر از سطح آب، آب‌بندی از شن وجود دارد و تنها گذرگاهی کم عمق و باریک برای ورود قایق‌ها باز مانده است. قایق‌هایی که به حمل کالاها مشغولند متعهد شده‌اند از دو مایلی ساحل نزدیک‌تر نیایند. در زمان اطراق مایک قایق روسی در آب‌های ساحلی لنگر انداخته بود.

تخلیه و بُرش آهن

آستارا صرفاً بارانداز و مکان بارگیری کالاها است. این جا نه بازاری وجود دارد و نه مغازه‌ای. در این جا هیچ مکانی برای عرضه‌ی کالاها وجود ندارد و کالاهاى رسیده به محض ورود به اردبیل منتقل

۱. مایل: واحد طول که اندازه‌ی آن در زمان‌ها و جاهای مختلف تفاوت داشته ولی آنچه به میل جغرافیایی یا میل دریایی اشتها داشت برابر ۱۸۵۳/۲ متر بود.
۲. یارد: واحد طول برابر با ۹۱/۴۴ سانتی‌متر.

می‌شوند و در شمار مبادلات بازرگانی آن شهر به حساب می‌آیند. آنچه از داخل مرزها به آستارا می‌رسد نیز سریعاً با کشتی به روسیه منتقل می‌شود.

بار آهن در هنگام تخلیه به ساحل پرتاب می‌شود! در آن‌جا تیرآهن‌ها در اندازه‌های مناسب برای حمل و نقل زمینی بریده می‌شوند. این عملیات در هوای آزاد انجام می‌گیرد و تنها ابزارهای مورد استفاده یک جفت دم آهن‌گری، سندان، چکش، مقداری ذغال چوب و نوعی اسکنه است. ما گروهی از مردان را دیدیم که سخت مشغول کار بودند. آنها برای برش هر تیرآهن نیم شاهی، یعنی کمی بیشتر از یک فارثینگ^۱، دریافت می‌کنند.

آستارا گمرک ندارد و گزارش‌های معاملات در صورت وجود بی‌قاعده و نامنظم نگهداری می‌شوند، بنابراین طبق آنچه قبلاً ذکر شد ما برای به دست آوردن حساب‌ها به اردبیل مراجعه کردیم.

گیله‌کران^۲

در طرف روسی رودخانه، روستای گيله‌کران قرار دارد. این روستا حدوداً چهارصد خانه را در بر می‌گیرد که از میان آنها تنها دو یا سه خانه از این سو دیده می‌شوند و مابقی در میان درخت‌ها پنهان شده‌اند. سکنه‌ی این روستا همه مسلمان هستند و یک فرمانده و پانزده نگهبان روس نیز در آن‌جا سکونت دارند.

۱. Farthing: واحد پول انگلیسی معادل یک چهارم پنی.

۲. Gilekeran

هیچ حق گمرکی‌ای از کالاهای وارده به خاک روسیه دریافت نمی‌شود اما یک افسر بسته‌های صادره به لنکران، محل اخذ مالیات را مهر و موم می‌کند. روس‌ها در آن‌جا ایستگاه قرنطینه‌ای بر پا کرده‌اند و در حال ساختن قلعه‌ی نظامی هستند که بنا به گفته‌ها تقریباً کامل شده است. همچنین بر طبق اخبار واصله تفنگ‌های مورد نیاز قلعه را نیز چندی پیش به آن‌جا آورده‌اند.

تبرستان
www.tabarestan.info

عایدات حوزه‌ی میرقاسم‌خان

روستا تا مرز جنوبی رود چله‌وند^۱ تحت حکومت «میرقاسم‌خان» است که عایدات آن بالغ بر ۳۵۰۰ تومان و نحوه‌ی تقسیم این عایدی به قرار ذیل است:

دریافتی میرقاسم خان	۱۵۰۰ تومان
پرداخت به شاهزاده خانم	۱۰۰۰ تومان
پرداخت به دولت	۱۰۰۰ تومان
جمع	۳۵۰۰ تومان

ماهگیری

ما به گردش خود در امتداد ساحل ادامه دادیم و سپس به سوی جنگل بازگشتیم. از آن‌جا که شنیده بودیم در این ناحیه قرقاول به وفور یافت می‌شود، برای یافتن آنها تلاش بسیار کردیم اما جستجویمان ناموفق بود.

هنگام بازگشت دریافتیم که چمدان‌هایمان رسیده‌اند. شب را در جنگل گذراندیم و از آن‌جا که اسب‌هایمان نیز بسیار خسته بودند تصمیم گرفتیم روز بعد را به آنها استراحت بدهیم.

پس از صرف صبحانه چوب و وسایل ماهیگیری‌ام را برداشتم و به پایین رودخانه، جایی که شنیده بودم معمولاً ماهی قزل‌آلا در آن‌جا فراوان است رفتم. هرچند حالا، با تغییر فصل، غیر از ماهی قزل‌آلا انواع دیگری از ماهی‌ها نیز وجود دارد. من یک قایق کوچک کرایه کردم که «نوه [ناوه]» نامیده می‌شد؛ این نوع قایق را از تنه‌ی تو خالی درختان می‌سازند. قایقران قایق را توسط یک اهرم بلند و با مهارت می‌راند و ما در مسیر رودخانه پیش می‌رفتیم.

عمق آب به ندرت از ۱/۵ متر تجاوز می‌کرد و به طور میانگین یک متر بود. کناره‌های رود پوشیده از درخت و بسیار زیبا بود. جریان آرام آب رودخانه که به دلیل باران‌های اخیر تغییر رنگ داده بود و خورشید سوزان بالای سرمان، روز خوبی را نوید می‌داد.

پس از ربع ساعت که قلاب ماهیگیری‌ام در آب بود، بدون این‌که یک بار هم آن را بالا بکشم، یک ماهی قزل‌آلا صید کردم. سپس بار دیگر شانسم را با کرم ماهی، طعمه‌ی خمیر، گوشت و نان و پنیر امتحان کردم و صبورانه حدود چهار ساعت به آب چشم دوختم؛ بی‌آنکه اندک نشانه‌ای از نزدیک شدن ماهی به طعمه و خورده شدن آن ببینم. سرانجام چوب و وسایل ماهیگیری‌ام را برداشتم و به خانه بازگشتم.

خزر

دریافتم که هنوز یک ساعتی تا غروب آفتاب باقی است، بنابراین تفنگ و دفتر طراحی‌ام را برداشتم و پرسه‌زنان به سمت ساحل رفتم و به بررسی مدخل رود و ساحل دریا پرداختم. سرتاسر ساحل از خرده‌های گوش ماهی، یعنی تنها صدفی که در این جا یافت می‌شود، پوشیده شده است.

در طول راهپیمایی‌ام دو باقرقره شکار کردم و دسته‌های انبوهی از پرندگان وحشی را دیدم که همه در ارتفاع خیلی بالا پرواز می‌کردند. پس از غروب آفتاب بی‌آنکه برنامه‌ی خاصی داشته باشم، در حالی که از هوای مطبوع لذت می‌بردم مدتی پرسه زدم. تماشای چشم‌انداز خزر تاثیر خوشایندی بر من می‌گذاشت، همان تاثیر خاصی که معمولاً بی‌کرانگی آب بر بیننده می‌گذارد، و رایحه‌ی نمک دریا که نیروبخش و خواستنی بود؛ برای آب دریا تنها شوری به ارمغان می‌آورد. با این همه عدم حضور کشتی‌ها به استثنای یک قایق مجهز روسی در دوردست، عدم وجود جلبک‌های دریایی و ظاهر کلی ساحل، یک دریاچه‌ی بزرگ را در ذهن تداعی می‌کرد. این دریا معمولاً در اصطلاح محلی «دریای آستاراخان» و «دریای خزر» خوانده می‌شود. عصر، هوا بسیار شرجی بود. خیس و عرق‌ریزان به خانه برگشتم.

لباس محلی رعایا

جماعت دهقان ساکن در ساحل، مردمی پریده‌رنگ‌اند و به نظر ناخوش می‌آیند. تب‌هایی مثل تب نوبه، گلودردهای عفونی، عارضه‌ی هاری و ناخوشی‌های گوناگون چشمی از بیماری‌های شایع این منطقه هستند.

جامه‌های محلی بسیار ساده‌اند؛ لباس زن‌ها را پارچه‌ای که به دور سر می‌بندند، شلواری که در قسمت بالای ران‌ها به دور کمر محکم گره می‌خورد و پیراهنی کوتاه که به سختی تا نیمه‌ی ران می‌رسد، تشکیل می‌دهد. جنس این دوپوشش آخری عموماً از چلووار (پارچه‌ی پنبه‌ای ارزان قیمت) و به آبی تیره است.

مردها نیز همان رنگ پیراهن و شلواری می‌پوشند، اما بیرون از منزل روی آن‌ها یک کت نمدی جلو بسته و شلواری گشاد تیره‌رنگ به تن می‌کنند که جنس آن از نوعی پارچه‌ی زیر و ضخیم دستبافت بافندگان محلی است. پاپوش آن‌ها نیز یک جفت صندل از چرم خام است که در قسمت قوزک و پشت پا بند می‌خورد. در جوفِ پاتاوه که به دورمچ پیچیده شده یک قمه^۱ می‌گذارند. دبه‌ای باروت و چند کیف چرمی محتوی ابزار را نیز به شانه‌های شان می‌آویزند و در آخر یک تفنگ چخماقی^۲ تجهیزاشان را کامل می‌کند.

دشواری به دست آوردن اطلاعات

تلاش کردیم اطلاعاتی در خصوص بازرگانی این منطقه به دست آوریم و این شرحی است از مشکلات این جستجو:

مردی را یافتیم که کالاهای گوناگون تجاری را که از آستاراخان می‌رسید وصول و ارسال می‌کرد. در ابتدا او ما را برای کسب اطلاعات به گمرک اردبیل ارجاع داد اما بعد از اصرار فراوان ما،

سرانجام اقرار کرد که دفاتر حساب‌ها را خودش نگهداری می‌کند و وعده داد که برایمان صورت وضعیت درستی بیاورد. برای عمل به این قول، او ما را ترک کرد و تقریباً بلافاصله با کاغذی که نوشتن آن در چنان زمان کوتاهی غیرممکن بود، بازگشت. کاغذ در بررسی‌های ما یادداشت بسیار ناقص پنج-شش ساله‌ای از کار درآمد؛ به او فهماندیم که یک چنین یادداشتی به کارمان نمی‌آید و او باز وعده داد در صورتی که میرزایمان را نزد او بفرستیم اطلاعات را به طور کامل به خود میرزا خواهد داد. میرزا در موعد مقرر به آن جا رفت اما مردنایدید شده بود. حقیقت این است که این مردم هرگز خودشان را درگیر چیزی نمی‌کنند که برای‌شان منفعتی نداشته باشد. گویی آنها می‌ترسند ما به طریقی برای‌شان مزاحمت ایجاد کنیم یا آنها را به دردسر بیندازیم، بنابراین یا مستقیماً از همکاری امتناع می‌کنند یا به طور غیرمستقیم از ارایه‌ی هرگونه اطلاعاتی طفره می‌روند.

سپیده‌دم روز بعد، آسمان پوشیده از ابرهای تیره‌ای بود که خبر از بارش بارانی سنگین می‌داد اما آب و هوای بسیار متغیر این منطقه می‌تواند از ساعتی به ساعت دیگر تغییر کند و این امر به ما این امید را داد که علی‌رغم ظاهر کنونی آسمان، ممکن است با لباس‌های خشک به منزل برسیم.

عزیمت از آستارا

همه چیز آماده است و بارهایمان را یک ساعت قبل از این که خودمان آستارا را ترک کنیم فرستاده‌ایم. جاده همان‌طور که قبلاً توصیف کرده بودم در امتداد ساحل کشیده شده و از شن و تکه‌های گوش ماهی که

در بعضی نقاط به وفور به ساحل آورده شده‌اند، تشکیل شده است.

صدف‌ها

به جز گوش ماهی، تنها دو نوع صدف دیگر در سواحل خزر یافت می‌شود: اسپیروریس^۱ و نوعی صدف دوکفه‌ای، اما در ساحل جنوبی گوش ماهی^۲ فراوان‌ترین گونه است. ولی از آن‌جا که این سرزمین مسلمان‌نشین است، از صدف به عنوان خوراکی استفاده نمی‌شود.

چشم‌انداز ساحل

عرض ساحل در بعضی قسمت‌ها ممکن است تا دویست یارد برسد ولی غالباً از پانزده یارد تجاوز نمی‌کند و جنگل انبوه با حاشیه‌ای متراکم از بوته‌ها و درختچه‌های کوچک شامل: خفچه (ولیک)، درخت انار وحشی و درخت‌های ازگیل از کوه تا شانه‌ی خاکی جاده پایین می‌آید. انارها بسیار ترش و تعداد کمی از ازگیل‌ها رسیده و قابل خوردن بودند. ردپای گراز وحشی به وفور دیده می‌شد. اگرچه تنها شکارهایی که رویت کردیم دو یا سه آبی^۳ بودند.

چشم‌انداز همچنان بدون تغییر مایل‌ها ادامه داشت. ما با موفقیت از رودخانه‌های خانرود^۴، خواجه کری^۵، لوندویل^۶، چله‌وند^۷، لمیر^۸،

۱. spirorbis	۲. cockle
۳. آبی: به گیلکی به آن گبر یا گور می‌گویند.	۴. khanrood
۵. khodjehkerree	۶. levendevil
۸. lemeer	۷. tchilivend

حاجی رستم^۱ و نوبه چال^۲ گذشتیم. همه‌ی آنها رودهایی زلال و کم عمق هستند که در حدود بیست یارد پهنا دارند و در دهانه‌شان کُپه‌هایی از شن تشکیل شده است.

ورود به حویق

ساعت حدود دو و نیم بعد از ظهر بود که ما به رودخانه‌ی حویق^۳ در فاصله‌ی بیست و هشت مایلی آستارا رسیدیم. پس از تغییر مسیر از ساحل به سمت جنگل، به روستایی رسیدیم که تصمیم داشتیم شب را آن‌جا منزل کنیم.

منزل را برای سکونت ما آماده می‌کردند. هنوز بارهایمان را باز نکرده بودیم که تفنگ‌هایمان را برداشتیم و پرسه‌زنان به طرف جنگل رفتیم؛ در بعضی جاها عبور از لجن‌زار و مرداب و بوته‌های تیغ‌دار تمشک و درختچه‌های توت‌فرنگی به کلی غیرممکن می‌نمود اما در دیگر جاها فضا بازتر و بهتر بود. زیر بعضی از درخت‌های نازک و کم‌قطرِ بلوط، ردپای تعدادی گراز وحشی را دیدیم که از جهات مختلف رد شده بودند. راهنمایمان گفت که تعداد آنها در این منطقه بسیار زیاد است. دیگر تا بعد از غروب آفتاب چیزی ندیدیم مگر دسته‌ای آبیا که هنگام بازگشت به خانه بالای سرمان پرواز می‌کردند و به سوی ساحل دریا می‌رفتند.

۳. hehvee

۲. nobatchai

۱. hadgeerustam

حویق

حویق حدود یک مایلی دریا در کناره‌ی غربی رودخانه واقع شده است و خانه‌های آن مطابق معمول این منطقه، چنان در میان جنگل پراکنده‌اند که حتی اراییه‌ی آمار تقریبی از آنها غیرممکن است. سکنه‌ی این منطقه برنج کشت می‌کنند، زنبور عسل پرورش می‌دهند و با نی حصیرهای زیبا می‌بافند. انجیر، سیب، گلابی و انگور میوه‌های رایج این منطقه هستند. ما این آخری را چشیدیم و آن را بسیار خوب یافتیم. می‌گویند انگور با مراقبت کم یا حتی بدون مراقبت در تاجیکستان‌ها رشد می‌کند.

حالا در قلمرو «بالا خان» هستیم که به وسیله‌ی رود چله‌وند از قلمرو «میرقاسم خان» جدا می‌شود و طبق گفته‌ها بین بیست تا سی روستا را در برمی‌گیرد و خانوارهای زیادی ساکن آن هستند. معمولاً شغل ساکنین این منطقه پرورش و نگهداری گله‌های بزرگ احشام است و به همین دلیل چوپان نامیده می‌شوند.

عزیمت

در حدود ساعت هشت صبح روز هجدهم حویق را ترک و از مسیر رودخانه با بستر شفاف سنگی عبور کردیم و سیر و سیاحت خود را در امتداد ساحل که باز همان چشم‌انداز دیروز را داشت، ادامه دادیم. تنها چیز جدیدی که توجه‌مان را جلب کرد یک چادر برپا شده از بادبان‌های کشتی بود. کشتی در حدود یک مایلی آب‌های ساحلی پهلو گرفته بود و خدمه‌ی آن به منظور بریدن الوار و بارگیری به مقصد باکو، به ساحل آمده بودند.

نام رودخانه‌ها

ما در رودخانه‌های لیسارچای^۱، خطبه‌سرا^۲، سیژآباد^۳ و کرگان‌رود^۴ به آب زدیم. همه‌ی این رودخانه‌ها کم و بیش به واسطه‌ی ماسه‌های روان تا اندازه‌ای خطرناک بودند، اگر چه من فکر می‌کنم «خطر» کمی مبالغه‌آمیز است اما به همین علت ما نیاز به حضور راهنمای با تجربه داشتیم.

تبرستان
www.tabarestan.info

رود کرگان‌رود

کرگان‌رود تقریباً بزرگترین رودی است که تا به حال از آن عبور کرده‌ایم. این رود بستری پهن و سنگی به وسعت حدوداً سیصد یارد دارد و در بهار که به سیلاب عظیمی بدل می‌شود، تخته سنگ‌ها و کنده‌های بزرگ درختان را از جا می‌کند و با خود می‌برد؛ اما در آن زمان، آب رود در جویبارهای کوچک و متعدد، بر یک بستر نسبتاً خشک جاری بود. پیشتر در دهانه‌ی این رود، محل صید ماهی‌های خاویاری وجود داشت که چندی پیش به دستور «بالا خان» بسته شده بود.

بعد از ظهر به کناره‌ی رودخانه رسیدیم و نوکر و راهنمای خود را جلوتر فرستادیم تا منزلی در روستای کرگان فراهم کنند. از ساحل دریا تغییر مسیر دادیم و حدود سه مایل را در میان جنگل طی کردیم تا سرانجام هنگام غروب به منزل مان رسیدیم.

۳. sheelawau

۲. khatmesourah

۱. lissarchai

۴. kerghanaghrood

روستای کرگان

خانه‌ها در میان جنگل پراکنده‌اند و بام سفالی دارند. برای ثابت نگاه داشتن سفال‌ها روی آنها سنگ‌هایی قرار داده‌اند و بام بعضی خانه‌ها نیز بانی ساخته شده‌است.

این بزرگترین روستا در ناحیه‌ی کرگان است و مقر زمستانی «بالاخان»^۱ محسوب می‌شود. او تابستان‌ها را به همراه خانواده‌اش در ییلاق آق‌اولر^۲ به سر می‌برد که بنا بر آنچه شنیده‌ایم بسیار خوش آب و هواست. خان در این زمان در انزلی اقامت داشت.

دعوت مهربانانه

به نظر می‌رسید که مشکلاتی در مهیا کردن محل اسکان ما وجود داشت. مالکِ منزلِ مورد نظر ما غرغرنان شکایت می‌کرد که اگر منزل را به ما بدهد، بین او و پسر ارباب - کسی که قرار بود میزبان ما باشد - درگیری پیش خواهد آمد. اما از آن‌جا که ما بسیار خسته بودیم و مدتی هم از تاریک شدن هوا می‌گذشت، اعلام کردیم که همان‌جا اُتراق خواهیم کرد. در این حین ارباب‌زاده‌ی مورد بحث سر رسید و مصرانه از ما دعوت کرد که به منزل او برویم. جایی که تدارکات بسیار دیده شده بود و از آن‌جا که طبیعتاً در خانه‌ی اربابی، بهتر از آن منزل

۱. بالاخان آق‌اولر در سلطنت فتح‌علی‌شاه و پس از آن که اسالم و کرگانرود از آذربایجان مجزا شد و به گیلان منضم گردید، به حکومت کرگانرود منصوب شد. او چندی بعد در سلطنت محمدشاه قاجار در سال ۱۲۶۳ ق به دست برادرزاده‌اش به قتل رسید (رابینو: ولایات دارالمرز گیلان، صص ۹۸، ۹۹).
۲. Aug evler.

روستایی از ما پذیرایی می‌شد و هم‌چنین او بسیار مشتاق و صمیمی به نظر می‌رسید، دعوتش را پذیرفتیم و دوباره سوار اسب‌هایمان شدیم و همراه او به راه افتادیم.

فرج‌الله^۱

«فرج‌الله بیگ» پسر [ارشاد] «بالاخان» صورتی گرد و بشاش داشت که در نگاه اول و با توجه به رد پای عمیق آبله بر صورتش بسیار عامی به نظر می‌رسید ولی برخلاف اصول و قواعد چهره‌نگاری او را مردی معقول، زیرک و بسیار آگاه به تاریخ کشورش یافتیم. او تا اندازه‌ی زیادی انگلیسی و هندی می‌دانست و تصور نسبتاً قابل قبولی از اروپا داشت و اظهار نظرهایش شایسته‌تر از سایر هم‌وطنانش بود.

مهمان‌نوازی

در بدو ورود، منزل او مکان راحتی به نظر رسید. در آن جا بر دست‌ها گلاب ریخته شد تا با آن صورت‌هایمان را بشویم. به ما چای تعارف کردند و میزبان‌مان پس از سخنان مودبانه‌ی بسیار و از آن جایی که می‌خواست ما احساس آسودگی کامل کنیم، از ما تقاضا کرد تا به جای نشستن به سبک شرقی، پاهایمان را دراز کنیم. هم‌چنین اظهار داشت:

۱. فرج‌الله خان سرتیپ تالشی سرکرده‌ی سواران تالشی در تشکیلات نظامی قاجاریه پس از کشته شدن پدرش بالاخان‌آق‌اولر در سال ۱۲۶۳ ق حاکم کرگانرود شد؛ ولی او نیز در سلطنت ناصرالدین شاه قاجار در سال ۱۲۸۳ ق توسط یکی از برادرانش به قتل رسید (رایینو: ولایات دارالمرزگیلان، صص ۹۹، ۱۱۱).

شاید شما بخواهید در اتاق قدم بزنید. به او اطمینان دادیم که با توجه به این که از صبح روی زین بوده‌ایم، فکر می‌کنیم به اندازه‌ی کافی برای یک روز فعالیت کرده‌ایم و اینک کاملاً احساس راحتی می‌کنیم. به طور کلی عادت انگلیسی قدم زدن در عرض اتاق برای آسیای‌ها مسالیه‌ی حیرت‌انگیزی است. برای آنها غیرقابل تصور است شخص در حالی که اختیار نشستن دارد، در طول اتاق راه برود. شنیده‌ام که هندوها این عمل را بخشی از عبادات ما تصور می‌کنند!

شام ایرانی

بعد از صرف چای «فرج‌الله بیگ» ما را حدوداً یک ساعت به حال خودمان گذاشت. پس از آن به اتفاق دو برادرش «نورالله بیگ»^۱ و «شکرالله بیگ» و یکی از برادران محمدخان رئیس طایفه‌ی شاهسون و سایر دوستان بازگشت و بساط شام نیز بلافاصله پشت سرشان از راه رسید. به هر دو نفر یک سینی (طبق) حاوی چلو، پلو، تربچه، تخم‌مرغ نیمرو، آبگوشت و یک کاسه شربت اختصاص داده شده بود. با کلمه‌ی بسم‌الله جمعیت نشسته برگرد سفره در سکوتی فرورفت که در تمام مدت غذا خوردن شکسته نشد مگر به واسطه‌ی صدای به هم خوردن آرواره‌های در حال جویدن. دست‌ها عمیقاً در دوری‌های پُر از پلوی چرب فرو می‌رفتند و برنج به شکل گلوله‌هایی فشرده و با سرعت حیرت‌انگیزی بلعیده می‌شد.

۱. پسر دوم بالاخان آق‌اولر که در شجرنامه‌ی موجود در کتاب رابینو نامی از او نیست و نام پسر دوم نصرالله نوشته شده است (رابینو: ولایات دارالمرزگیلان، ص ۱۱۱).

در کمتر از یک ربع ساعت، از آن همه غذای آورده شده بر سر سفره تنها مقدار اندکی باقی ماند. پس از آن آب آورده شد و هر مهمان انگشتانش را اندکی خیس کرد و سپس برحسب موقعیت با دستمال جیبی یا با کتش خشک کرد.

تشریفات دشوار حاکم بر غذا خوردن، هنگامی که شاهسون و یکی دو نفر دیگر کمر بندهای شان را شل کردند، به موقعیتی بی حال و سست تنزل پیدا کرد. با این که من و همراهم خوراک بسیار زیادی خورده بودیم اما در مقایسه با سایرین بشقاب هایمان دست نخورده به نظر می رسید.

اشتهای ایرانی

ایرانی ها خورندگان بسیار قابلی اند، به خصوص آنهایی که از طبقات پایین تری هستند. پنج مستخدم ما که با هم غذا می خوردند، هر روز حدوداً بیست پوند نان را به اضافه ی جیره ی مناسبی از گوشت و میوه با ولع بسیار می خوردند. یک روز سه نفر از مهترها علاوه بر همه ی این ها ده پوند برنج هم خوردند و باز به دلیل این که نمی توانستند سهم بیشتری داشته باشند غر می زدند. ایرانی ها عقیده دارند که انگلیسی ها غذا نمی خوردند بلکه صرفاً با غذای شان بازی می کنند.

بعد از شام خبر رسید که بارهایمان را به دهانه ی رود رسانده اند. ما شخصی را برای آوردن آنها فرستادیم و از آن جا که دیر وقت بود [فرج الله] بیگ لطف بسیار کرد و دستور داد برای خوابیدن به ما رختخواب بدهند که ما نیز با تشکر فراوان پذیرفتیم.

هنگام برهنه شدن مشاهده کردم که بدنم از تاول پوشیده شده و دریافتم که سوزش پوستم ناشی از نیش حشرات است.

اقامت یک روزه‌ی مادر کرگان

در طول شب بارهایمان رسید و صبحگاه به محض برخاستن، مستخدمین آمدند تا ضرورت استراحت اسب‌ها را به اطلاع ما برسانند. با توجه به این‌که چهل و هشت مایل دیگر تا انزلی راه بود و اگر امروز به راه می‌افتادیم اسب‌ها نمی‌توانستند خیلی راه بروند و غروب روز بعد به آن‌جا می‌رسیدیم که زمان مناسبی برای یافتن محل اقامت نبود. در این هنگام «فرج‌الله بیگ» پیامی فرستاد مبنی بر این‌که بسیار محظوظ خواهد شد اگر اقامت‌مان را در آن‌جا تمدید کنیم. بنابراین اگرچه نگران دیر رسیدن به انزلی بودیم اما با توجه به جمیع شرایط، تصمیم گرفتیم از نعمت این استراحت یک روزه استفاده کنیم.

پلنگ شاهوار

صبح دلدیری بود و ما به همراه میزبان خود و سایر میهمانانش به قدم زدن در ملک او پرداختیم. او پوست پلنگ شاهوار را نشان‌مان داد. حیوان بسیار بزرگی که حدوداً یک سال قبل کشته شده بود. هر ساله پنج تا شش قلاده از این حیوان توسط رعایا کشته می‌شود.

زندگی جانوران وحشی در گیلان

جانوران وحشی ساکن در این جنگل‌ها عبارتند از پلنگ شاهوار، یوزپلنگ، حیوانی که واشگ^۱ [!] نامیده می‌شود و به گمانم همان

سیاه‌گوش است، گرگ، گراز، شغال، خرس، لوس^۱ یا اشپیتکا^۲ که گفته می‌شود به رنگ گربه‌ی ببری است و به غلط فکر می‌کردم همان گربه‌ی وحشی باشد و جانوری که شنگ (سمورآبی)^۳ نامیده می‌شود و پوست آن ارزشمند است ولی من تاکنون آن را ندیده‌ام و نمی‌دانم که چیست. در این جنگل‌ها بیش از یک گونه از بز و آهوی کوهی وجود دارد. گونه‌ای از آهوی کوهی که «مارال» نامیده می‌شود، بسیار زیباست. سمور دریایی نیز در رودخانه‌های جاری در این جنگل‌ها یافت می‌شود.

حدود ساعت دوازده ظهر، زمان معمول ایرانی‌ها، برای صرف صبحانه [!] دعوت شدیم و همه بسیار گرسنه و با اشتهای زیاد به اترافگاه بازگشتیم.

آداب غذا خوردن ایرانی‌ها

صبحانه تکرار شام بود و همان صحنه‌های شب قبل روی داد. من بارها شنیده‌ام که از آداب غذا خوردن با دست با احترام یاد شده و به عنوان رسمی ناخوشایند به آن نگاه کردن را اشتباه دانسته‌اند، به این علت که دست‌های تمیز و شسته شده نسبت به چاقوها و چنگال‌های ما ابزار تمیزتری هستند. اما می‌توانم بگویم که در ایران شست‌وشوی دست‌ها را یک تشریفات صوری یافتم، از هیچ صابونی استفاده نمی‌شود، صرفاً کمی آب نیم‌گرم قبل و بعد از صرف غذا بر دست‌ها

۳. shing

۲. chbelek

۱. loose

ریخته می‌شود که آن‌ها را هم اغلب با یک دستمال جیب که احتمالاً شش ماه است شسته نشده، خشک می‌کنند.

ایرانی‌ها اگرچه به طور کلی از رسم اروپایی‌ها در استفاده از چاقو و چنگال متعجبند اما اقرار می‌کنند که این سبک غذا خوردن در ظاهر، آراسته‌تر و در واقعیت تمیزتر از آداب خودشان است. «فرج‌الله بیگ» در حالی که این گفته را تصدیق می‌کرد، اظهار داشت که با وجود این، غذا خوردن با دست را ترجیح می‌دهد، چرا که این روش به غذا مزه‌ی بیشتری می‌دهد. البته با توجه به رنگ و ظاهر دست‌هایش تصور می‌کنم گفته‌اش درست باشد!

تقریباً ساعت یک بود که جمعیت متفرق شد. میلی به بیرون رفتن در آن آفتاب سوزان نداشتم. چون اگرچه نیمه‌ی ماه نوامبر (تقریباً اواخر آبان) بود اما گرمای هوا مانند نیمه‌ی تابستان بود. تا هنگام غروب خودم را به کشیدن طرح‌هایی سرسری از جاده مشغول کردم؛ پس از آن تفنگم را برداشتم و تا تاریک شدن هوا در امتداد جنگل قدم زدم، اما تا هنگام بازگشت هیچ شکاری ندیدم. آن شب آشپزِ خودمان را وادار به پختن غذا کردیم و به تنهایی شام خوردیم، چون دیگر از خوردن چلو و پلو خسته شده بودیم.

عزیمت از کرگان

از آن‌جا که سفری طولانی پیش رو داشتیم، صبح زود از خواب برخاستیم و کرگان را در معیت «فرج‌الله بیگ» و «شکرالله بیگ» ترک کردیم. نفر اول خیلی زود از ما جدا شد اما دیگری تا روستای

جلودار^۱ جایی که منزل و صبحانه‌ای عالی برایمان تدارک دیده شده بود همراهمان آمد.

یک خانه‌ی تالشی

خانه‌ای را که برای تان توصیف خواهم کرد، نمونه‌ی بسیار زیبایی از منازل تالش و گیلان است، اگرچه احتمالاً بهتر از حد معمول و مرسوم این منطقه تجهیز شده است.

خانه از یک تک اتاق که با گِل اندود شده و دارای دو یا سه پس‌رفتگی قوسی شکل (طاقچه) در دیوارها بود تشکیل می‌شد. آتش در حفره‌ای نیم دایره‌ای شکل و کم عمق در کف زمین، دقیقاً در جلوی یک سکوی برآمده از خاک با حدود چهار پا طول و عرض و دو پا ارتفاع قرار داشت؛ این سکو برای نگهداری ظروف و سایر وسایل آشپزی مورد استفاده قرار می‌گرفت. روزنه‌ای برای خروج دود وجود نداشت به جز درِ اتاق که به این منظور بسیار بلند ساخته شده بود و هنگام روشن بودن آتش، ضرورت داشت باز بماند. سقف متشکل بود از تیرک‌های چهارگوش که نزدیک به هم قرار گرفته و به وسیله‌ی جریان دایمی دود سیاه شده بودند. گِل کاری دیوارها بسیار ساده و در عین حال زیبا اجرا شده بود و طاقچه‌ها با گچ‌بری لبه‌دار شده بودند. بام که با پوشال مرغوبی شالی پوش شده بود، با فاصله‌ی زیادی از دیوارها بر ستون‌های چوبی تکیه داشت و بدین ترتیب ایوانی شکل

می‌گرفت که زنان در هوای مطبوع در آن می‌نشستند و نخ می‌ریسیدند.

طریقه‌ی گردآوری ملازمان

پس از صرف صبحانه، در حالی که هنوز «شکرالله بیگ» همراهیمان می‌کرد، روستا را ترک کرده و از مسیری جنگلی به طرف ساحل دریا به راه افتادیم. در طول راه، او گهگاه به مردانی که اتفاقی در مسیرمان می‌دیدیم دستور می‌داد به دنبالش بیایند، به طوری که در مدت زمان کوتاهی شش تا هشت مرد مسلح به تفنگ و قمه به دنبال ما رژه می‌رفتند! او اظهارداشت: «ملازمان من همیشه حاضرند، حتی هنگامی که تنها از خانه خارج می‌شوم آنها را به این طریق جمع می‌کنم؛ در واقع من همیشه تحت‌الحفظ مسافرت می‌کنم.»

خداحافظی با بیگ

پس از طی مسافتی [شکرالله] بیگ و همراهانش ما را ترک گفتند و ما راهپیماییمان را به تنهایی ادامه دادیم، با تأسف از این که نتوانسته‌ایم زمان بیشتری را با این جنگل‌نشینان که محبت و مهمان‌نوازی‌شان ما را تحت تأثیر قرار داده بود، بگذرانیم. شیوه‌ی زندگی آنها زندگی اسکاتلندی‌های کوه‌نشین در روزگاران گذشته را به یاد می‌آورد. آنها به طایفه‌هایی تقسیم شده بودند که رئیس هر طایفه ملازمان مخصوص به خود را داشت. مردانی که هم از روی عادت و هم به خاطر محافظت از خود در برابر جانوران وحشی، همیشه مسلح بودند.

قَمّه

قَمّه یک ابزار دفاعی متداول است که کمتر کسی ممکن است آن را نداشته باشد. قَمّه سلاحی دولبه، محکم، نوک تیز و بسیار شبیه به شمشیرهای روم باستان است که تیغه‌ای با حدود یک فوت^۱ و نیم درازا و سه اینچ^۲ پهنا دارد. به طور کلی بسیار تیز و بُراست و قادر است مهلک‌ترین ضربه‌ها را وارد کند. مردم در مواقع عادی از آن تنها برای بریدن اجسام استفاده می‌کنند و ضربه زدن با آن را نامردانه می‌دانند مگر در دفاع از خویش، چرا که حتی یک ضربه‌ی آن نیز کشنده است.

ماهیگیری

در هنگام راهپیمایی مان به طرف مقصد، مردی را مشاهده کردیم که در مدخل رودی کوچک سرگرم ماهیگیری بود؛ از او یک ماهی آزاد مرغوب خریداری کردیم که حدود هفت پاوند وزن داشت و برای یک آقای خارجی به قیمت یک قران (یک شلینگ) تمام می‌شد، گرچه بعدها فهمیدم که این مبلغ تقریباً دو برابر قیمت معمول بوده است!

گوشت ماهی خیلی قرمز نبود اما بسیار خوش طعم از کار درآمد. در این فصل این نوع ماهی‌ها رودخانه را به قصد دریا ترک می‌کنند و ماهیگیران با ابزار بلند چنگال مانندی در مدخل رود به کمین ماهی‌هایی می‌نشینند که به طور اتفاقی و به وسیله‌ی امواج به تیررس

۱. فوت: واحد طول معادل ۳۰/۴۸ سانتی‌متر است.

۲. اینچ: واحد طول برابر با ۲/۵۴ سانتی‌متر است.

آنها پرتاب می‌شوند. آنها می‌گویند ماهی آزاد^۱ از ژوئن (خرداد) تا آخر اکتبر (مهر) در این رودخانه‌ها فراوان است و به همراه «ماهی سفید» که به شاه‌ماهی خاکستری شباهت دارد و انواع دیگری از ماهی‌ها، غذای عمده‌ی سکنه را تشکیل می‌دهند.

طریقه‌ی شکار پرندگان وحشی

در ادامه‌ی راه به آلونک‌های نئی رسیدیم که به عنوان سرپناه شبانه‌ی شکارچیان مرغابی مورد استفاده قرار می‌گرفت. در بسیاری از نقاط نزدیک ساحل، باتلاق‌ها و مرداب‌های وسیعی وجود دارد که در زمستان پناهگاه تعداد بی‌شماری از مرغان وحشی می‌شوند. شکارچیان در این مکان‌ها تورهای بلندی را در جهات مختلف به تیرک‌های بلند متصل کرده و در زیر آنها مرغابی طعمه را در حالی که پاهایش را با ریسمان کوتاهی بسته‌اند قرار می‌دهند و ریسمان را با بستن به یکی از تیرک‌ها ثابت می‌کنند. مرغان وحشی در طول شب با شنیدن ناله‌های پرنده‌ی طعمه به آن سمت جذب شده و روبه پایین پرواز می‌کنند و با سر در تورهای تله می‌افتند.

شیوه‌ی دیگر شکار مرغابی‌های وحشی بدین گونه است: تور بزرگی را به صورت عمودی ثابت می‌کنند، در حالی که به یک سر آن ریسمان بلندی متصل است و شکارچی که خود در میان نی‌های بلند پنهان شده سر دیگر ریسمان را در دست دارد. مرغابی‌های طعمه را

در محدوده‌ی دام قرار می‌دهند و هنگامی که مرغان وحشی کنار آنها فرود می‌آیند، ریسمان رها می‌شود و تور بر سر پرندگان می‌افتد. آنها تلاش می‌کنند بلند شوند در حالی که این تلاش بیهوده است و دیگر گرفتار شده‌اند. این شیوه همواره قابل اجراست اما روش اول فقط در شب‌های تاریک و طوفانی عملی است و در چنین زمانی، یک نفر ممکن است بتواند ده یا پانزده مرغابی شکار کند. در تمام طول ساحل گیلان و مازندران تعداد زیادی از این پرندگان سالانه بدین طریق به دام می‌افتند.

همان‌طور که به جلو حرکت می‌کردیم از این رودخانه‌ها گذشتیم: دیناچال^۱، خاله سرا^۲، آلالان چال^۳، ناورود^۴، کلخارود^۵، هنده کران^۶، شونده چال^۷، نوکنده^۸، آلکیان^۹، سومرکران^{۱۰} و محمود دکاتی^{۱۱}. اکثر آنها در این فصل جویبارهای کم عمقی بودند اما در بهار تندآب‌های شدیدی می‌شوند.

ورود به کپورچال

بعد از حدود سه مایل سواری در امتداد ساحل و دیدن مناظر کمابیش یکسان، هنگام غروب آفتاب به کپورچال رسیدیم. روستای کوچکی که به سبکی مشابه سایر روستاهای کناره‌ی ساحل خزر ساخته شده

allalonchai .۳	kholasoror .۲	dinacharchai .۱
hindekerron .۶	kelfarood .۵	nova rood .۴
alekion .۹	nokendeh .۸	shooareechai .۷
mahmoud tukianee .۱۱	soomerkerron .۱۰	

بود و اگرچه در ظاهر چیز قابل توجهی که آن را از سایر روستاها متمایز کند نداشت اما در آن جا برای اولین بار درختان پرتقال، گل های رُز و نیز انواع زیادی از سایر گل ها را که همه شکفته شده بودند، مشاهده کردیم.

تالش

کپورچال آخرین روستا در مرز بین گیلان و تالش است که گرچه در اصل بخشی از گیلان محسوب می شود و اسماً تحت نفوذ حاکم این ایالت است اما گاهی به عنوان بخشی مجزا از گیلان در نظر گرفته می شود. تالش به پنج - شش بخش^۱ جدا از هم تقسیم می شود که هر کدام تحت تسلط حاکم مخصوص به خود است. در این مناطق حُکام مستقل بوده و تنها قدرت تصدیق شده از سوی رعایا به شمار می آیند. بیشتر ساکنان این نواحی در تابستان به ییلاق کوچ می کنند و از آن جا که کرم های ابریشم نیاز به مراقبت مداوم دارند در طول ماه های گرم به علت نبودِ سکنه، ابریشم اندکی به دست می آید.

عایدات تالش در مجموع حدود ۳۰,۰۰۰ تومان (۱۵,۰۰۰ استرلینگ) است که از این میزان ۱۴,۰۰۰ تومان بابت هزینه های مربوط به افراد زیر دستِ خوانین کسر می شود؛ این موارد را بعداً شرح خواهیم داد.

۱. پنج بخش طوالش موسوم به خمسه طوالش عبارتند از: کرگانرود، اسالم، تالش، دولاب، شاندرمن و ماسال.

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

فصل دوم

تبرستان
www.tabarestan.info

عزیمت از کپورچال و حرکت به سوی انزلی

طوفانی که عصر روز قبل پیش‌بینی شده بود، در طول شب گذشته سپری شد و دیگر نه بادی می‌وزید و نه ابری در آسمان دیده می‌شد. ساعت ده بر اسب‌هایمان سوار شدیم و دوازده مایل در طول تپه‌های شنی تاختم که به پهنای نیم مایل تا یک چهارم مایل دریاچه‌ی انزلی را از دریای خزر جدا می‌کردند. این تپه جزیره‌ها پوشش جنگلی داشتند و گهگاه بسته به موقعیت، یک یا دو خانه در آنها دیده می‌شد. در این جا من تعدادی خرگوش را از لابلای بوته‌ها و لانه‌شان بیرون راندم ولی موفق به شکار آنها نشدم. پیش از این، در شرق این حیوان را ندیده بودم مگر در این جزیره که ساکنان بومی به آن «خرگوش جزیره» می‌گفتند. پس از یک سواری سریع و طاقت‌فرسا به انزلی که در انتهای شرقی ساحل واقع شده رسیدیم. بیرون از روستا با «نورالله بیگ» دومین پسر «بالا خان» که عصر روز قبل رسیده بود و از ورود ما مطلع شده بود، ملاقات کردیم. حدود سی نفر از افراد طایفه‌اش آنچنان که پیشتر شرح داده شد، مسلح شده بودند و او را همراهی می‌کردند. کمی بعد از آن نیز جمعی از ساکنان را ملاقات کردیم و جمعاً به سوی روستا، جایی که جمعیت زیادی جمع شده بود تا شاهد ورود ما باشد، رهسپار شدیم. نزدیک ورودی روستا

سنگ قبرهای زیادی مشاهده کردم؛ آن‌جا محل خاکسپاری مردمی بود که قربانی طاعونی شده بودند که تمام این ناحیه را در بر گرفته و حدوداً دو سوم جمعیت را نابود کرده بود.

در هنگام ورود، دو سه توپچی که سرکرده‌ی مستقبلین بودند به دیدارمان آمده و ما را به محل اقامت‌مان راهنمایی کردند.

تبرستان
www.tabarestan.info

منزل ما

منزل‌مان شامل اتاق‌های زیادی در طبقه‌ی بالای خانه‌ای ناتمام بود و ما می‌توانستیم هر کدام از اتاق‌ها را که می‌خواستیم انتخاب کنیم. طبقه‌ی همکف صرفاً یک تالار بزرگ بود. البته نیازی نبود زیاد در انتخاب اتاق‌هایمان تردید کنیم، چرا که آن‌جا به عنوان یک آپارتمان ابداً قابل سکونت نبود و تنها حُسن آن این بود که بعضی از اتاق‌ها در داشتند. هرچند، از چهار درِ اتاق تنها دوتایشان به درستی بسته می‌شدند و یکی از دیوارهای اتاق که قرار بود پنجره‌ای در آن نصب شود، نیمه‌کاره بود. در واقع اتاق تنها از سه طرف به وسیله‌ی دیوار احاطه شده بود و از آن‌جا که ما تصمیم داشتیم چند روزی آن‌جا بمانیم، همه‌ی اینها بسیار عذاب‌آور بود. آنچه بیشتر بر ناراحتی ما می‌افزود این بود که ما روز قبل گماشته‌ای را با دستوره‌ای صریح و روشن برای دیدن خانه فرستاده بودیم و انتظار داشتیم مکانی که آماده می‌شود، حداقل امکانات برای سکونت را داشته باشد. احتمالاً این مرد تصویری از آنچه ما راحتی می‌نامیم نداشت و پنجره‌ی پر زرق و برق تالار پایین تحسین او را برانگیخته بود. خانه بزرگ بود و او سریعاً

به این نتیجه رسیده بود که این مطلوب‌ترین اقامتگاه ممکن است و به همین دلیل زمانی که ما را خارج از شهر ملاقات کرد، با خرسندی تمام اظهار داشت که منزلی بی عیب و نقص یافته است.

چون در اسرع وقت و بدون تاخیر زیاد، مکان دیگری نمی توانست آماده شود، و نیز به اعتبار مردمی که وعده می دادند سریعاً پنجره‌ای بر دیوار نیمه تمام نصب خواهند کرد، فرش‌هایمان را گسترديم، بارهایمان را گشودیم و سعی کردیم با اندیشیدن به دورنمای یک هفته استراحت قدری از سختی‌ها بکاهیم!

پیشکشی از طرف والی

اندکی پس از ورود ما والی گیلان «محمد امین خان»^۱ هدیه‌ی سخاوتمندانه‌ای برایمان ارسال کرد. طبقی بزرگ از خربزه، سیب، انار، انواع پرتقال و لیمو و شش یا هفت جعبه شامل انواع شیرینی جات. فرستادن میوه و شیرینی، رسمی مودبانه است که ایرانی‌ها بسیار

۱. محمد امین خان نسقچی‌باشی فرزند محمد حسن خان قاجار دولو و برادر محمد رحیم خان علاءالدوله بود. او پس از پدرش نسقچی‌باشی دربار (رئیس میرغضبان) شد. وی در جنگ دوم ایران و روس (۱۲۴۱ - ۱۲۴۳ ق) از طرف عباس میرزا نایب‌السلطنه به قلعه عباس‌آباد فرستاده شد ولی در آن‌جا به دست سپاهیان ژنرال پاسکوویچ (فرمانده کل سپاه روس) دستگیر و در تغلیس زندانی شد. پس از آزادی با ملک گوهر خانم خواهر عباس میرزا ازدواج کرد که به جدایی انجامید. پس از درگذشت فتحعلی‌شاه قاجار با یکی از بیوه‌های وی ازدواج کرد. پس از آن در سال ۱۲۵۶ ق از طرف محمد شاه قاجار به وزارت یحیی میرزا (حکمران گیلان) تعیین شد؛ ولی سه سال بعد در ۱۲۵۹ ق مستقلاً به عنوان «والی» حکمران مطلق گیلان گردید و علی‌رغم بی‌کفایتی سال‌ها در این سمت باقی بود تا در فاصله‌ی سال‌های ۱۲۶۲ - ۱۲۶۴ ق از این سمت برکنار شد (یوسف‌دهی: حکمرانان گیلان، صص ۱۴۰ - ۱۴۲).

به انجام آن مشتاق‌اند آنها با گذاشتن میوه و شیرینی، اتاق‌هایشان را خوش‌آیند میهمان می‌کنند و میوه‌ها را با سلیقه روی طاقچه‌های درون دیوارها می‌چینند.

ماهگیری

عصر بسیار زیبایی بود و ما با قایق به مدخل دریاچه رفتیم. من وسایل ماهگیری‌ام را همراه بردم اما نتوانستم چیزی طعم‌کنم. صاحب قایق موفق‌تر از من بود و بایک تور ماهگیری دو ماهی گرفت که نام ایرانی آن سیم^۱ است. آنها آبکی و بدون طعم از کار درآمدند و پر از استخوان بودند!

آب و هوای بد

صبح روز بعد، بیست و دوم، بارانی سیل‌آسا باریدن گرفت. روز قبل هوا بسیار گرم بود، بنابراین مه‌ای که در طول یک روز گرم پایین آمده بود، روز بعد به شکل باران بارید. هر چند آسمان حدوداً نیم ساعت پیش از صبحانه اندکی صاف شد و در این فرصت ما با نیمی از ساکنان انزلی دیدار کردیم!

در میان دیدارکنندگان، «بالا خان» نیز آمده بود. من بسیار مشتاق بودم این حاکم تالش را ببینم، هم به دلیل آنچه درباره‌ی او شنیده بودم و هم به علت رفتار خوبی که ما از جانب فرزندش دیده بودیم.

مستر فریزر^۱ از بالاخان به عنوان نمونه‌ای از «یک اصیل زاده‌ی خوب بارآمده‌ی بی‌عیب و نقص ایرانی» یاد کرده بود، از این رو من اصلاً انتظار دیدن مردی چنین زمخت، زشت روی و پیر را نداشتم. اما باید پذیرفت که گذشت بیست سال بر چهره‌ی یک مرد تغییرات بسیاری ایجاد می‌کند.

مصطفی خان^۲ از اسالم، یکی از بخش‌های تالش، نیز حاضر بود. او محترمانه‌تر از دو نفر دیگر رفتار کرد و خیلی زود رفت. سپس فرمانده‌ی توپخانه آمد، ریز نقش با صورتی کوچک و مضحک! او اهل آذربایجان بود و دائماً درباره‌ی تفنگ‌هایش و مستر مینتی^۳ که در طی اقامتش در ایران با او آشنا شده بود، صحبت می‌کرد. او کلنل مونتیث^۴ را چنین می‌نامید. او ما را دعوت کرد که از زرادخانه دیدن کنیم و مانوور افرادش را ببینیم.

اتاق خیلی زود مملو از خان‌ها، بیگ‌ها، «تُجّار»، ملاها و سایر صاحب‌منصبان شد. به معنای واقعی جایی برای نشستن وجود نداشت، به طوری که برخی از افراد به اجبار زود رفتند تا جای خود را به تازه‌واردان بدهند. همه‌ی این افراد هم باید فنجان‌ی چای می‌نوشیدند و دو سه پُک قلیان می‌کشیدند! با وجود آنکه بسیار گرسنه بودیم، مجبور شدیم متجاوز از دو ساعت اشتهايمان را

۱. جیمز بیلی فریزر (۱۷۸۳ - ۱۸۵۶ م) یک‌بار در سال ۱۸۲۱ م و بار دیگر در سال ۱۸۳۲ م به ایران سفر کرد و هر دو بار به گیلان آمد. سفرنامه نخست او در سال ۱۸۲۶ و سفرنامه‌ی دوم‌اش در سال ۱۸۳۸ م در لندن به چاپ رسید.

۲. مصطفی خان اسالمی پسر امیرحسین خان اسالمی فرزند احمدخان اسالمی بود.

۴. monteith

۳. minti

سرکوب کنیم و ریاضت بکشیم. سرانجام یکی از بزرگان جمع برخاست و عزم رفتن کرد؛ دیگران نیز به تبعیت از او برخاستند و رفتند و ما موفق به خوردن صبحانه شدیم.

باران دوباره باریدن گرفت و باقی روز بارش سنگین ادامه داشت. ما خودمان را با مطالعه، نوشتن و تلاش برای قابل سکونت ساختن منزل مان سرگرم کردیم و سرانجام قوس‌های باز شده در دیوارها و بالای درها بسته شده و پنجره نصب گردید.

پنجره‌ی ایرانی

پنجره‌ها در ایران عموماً از شیشه‌های رنگی که در رنگ‌ها و اندازه‌های مختلف و به شکل قطعات کوچک در کنار هم قرار گرفته‌اند، ساخته می‌شوند و نمونه‌ای کالئیدوسکوپ (زیبابین) پدید می‌آورند. روش ساخت آنها بسیار عجیب است. قاب چوبی از صدها قطعه‌ی کوچک مشابه، در طرح‌های موردنظر ساخته می‌شود که پیش از نصب شیشه در جای خود ثابت شده‌اند. البته این کار بدون بتونه انجام می‌شود. شاید بتوان گفت پنجره‌ساز کارش را از ته قاب آغاز می‌کند؛ یعنی نخست طرح مورد نظر را به صورت قطعات مجزا آماده و سپس آنها را به هم متصل می‌کند و بعد هر تکه شیشه را در این جدول چوبی (قاب پنجره) در محل مخصوص خود جای می‌دهد و پس از پایان کار پنجره‌ای زیبا به وجود می‌آید. اما از آن‌جا که گاهی شیشه‌ها در جای خود کاملاً محکم نشده‌اند، هرگاه بادی می‌وزد، صدای جرینگ جرینگ پیوسته‌ای ایجاد می‌شود و هوانیز از میان درزها عبور می‌کند.

دعوتی از سوی محمدامین خان

ما تمامِ دو روزِ بعد را در خانه حبس شده بودیم اما صبح روز بیست و پنجم، روز خوبی بود. در حالی که هنوز باران نم‌نم می‌بارید، از سوی «محمدامین خان» به ساحل دریا دعوت شدیم تا شاهد رژه‌ی توپچی‌ها باشیم.

به عقیده‌ی من خیس شدنِ ربع ساعت و بالا بودنِ رطوبت، مانع از آن می‌شد که بگوییم هوا خوب است، اما از آن‌جا که همه چیز نسبی است، گویا این آب و هوا برای گیلان، که در آن غالباً یک ماه پشت سر هم باران سیل‌آسا می‌بارد، خوب محسوب می‌شد.

رداهایمان را به تن کردیم و به آلونک چوبی کوچکی که در ساحل برپا شده بود هدایت شدیم. در آن‌جا «والی» را دیدیم، مردی کوتاه قامت با پوستی پُرچین و چروک که توسط فرماندهان تالشی که اکثراً مجهز به اسلحه بودند، دوره شده بود.

بر روی صندلی‌هایی که برای نشستن ما تعبیه شده بود نشستیم و آنها نیز مشغول به کار خود شدند.

گروه سربازان

افراد هر فرمانده به طور جداگانه به صف ایستاده بودند و هر مردی که نامش خوانده می‌شد گامی به جلو برمی‌داشت، تعظیم می‌کرد و سپس در سوی دیگر به افراد به صف ایستاده ملحق می‌شد. هر یک از سربازان به یک تفنگ چخماقی بلند، یک چوب‌دستی کلفت و یک قمه مجهز بودند، اما به استثنای تعداد کمی، بقیه ناتوان و بیمار به نظر می‌رسیدند.

منابع ارتش گیلان

خوانین تالش موظف شده‌اند در حدود ششصد نفر از تفنگچیان خود را به درخواست حاکم گیلان تجهیز کنند. هر فرمانده به میزان سهمیه‌ی نیروهای خود، از عایداتی که باید به دولت بپردازد کسر می‌کند؛ یعنی حدوداً بیست و سه تومان به ازای هر نفر. هرچند که فرمانده این عایدی را به نفع خود تصاحب می‌کند اما سرباز بی هیچ توقعی کار و حرفه‌ی معمول و همیشگی خود را انجام می‌دهد و به هیچ عنوان، بین خود و رعیت عادی هم طبقه‌ی خود، تفاوتی قایل نمی‌شود. در کنار مردان تالشی، یک‌صد تفنگدار از استرآباد نیز حضور داشتند و یک‌صد و پنجاه توپچی که هر دو گروه از دولت حقوق می‌گرفتند.

در اجتماع (رژه‌ی) مذکور، بسیاری از فرماندهان بیش از سهمیه‌ی خود سرباز آورده بودند. در مواقع ضروری نیز تمام جمعیت مذکر تالش باید حاضر بشوند. منظره‌ی نسبتاً سرگرم‌کننده‌ای بود و از آن‌جا که زود خاتمه یافت، ملال‌آور نشد.

مرد مسنی که اسامی را می‌خواند، اصرار عجیبی در خواندن اشتباه اسامی به صدای بلند داشت. هر چند که این اسامی مکرراً توسط منشی دولت که از این موضوع دلخور بود اصلاح می‌شد. مضحک‌تر از همه، هیکل‌های کثیفی بودند که با نام‌هایی چون «رمضان بگ»، «پسر گلاب» یا «شیر محمد» قدم جلو می‌گذاشتند!

هنگامی که ما میدان را ترک کردیم، دوست فربه‌مان، فرمانده‌ی توپچی‌ها را ملاقات نمودیم که برای نمایش دادن مردان و

تفنگ‌های‌شان بسیار مشتاق و در عین حال مضطرب به نظر می‌رسید و هنگامی که حاکم اعلام کرد: «بله، انشاءالله آنها را فردا خواهیم دید» به وضوح ناراحت شد. اما به نظر می‌رسید که فرمانده فرصت اجرای نمایش فردا را بسیار مهم می‌داند!

آدمیرال^۱ دریای خزر

پس از بازگشت به خانه، «محمدامین خان» به دیدارمان آمد، به همراه «آقامیر صادق دریابیگی»^۲ یا همان آدمیرال دریای خزر که یک عنوان پوشالی است. به این دلیل که ایرانی‌ها حتی یک کشتی جنگی هم ندارند و ناوگان دریایی آنها فقط دو یا سه کشتی کوچک تجاری را شامل می‌شود.

او مردی اصیل‌زاده و بسیار باهوش بود و تضاد قابل ملاحظه‌ای با همراهانش داشت که بسیار احمق می‌نمودند و به سختی می‌توانستند از کلمه‌ای درست و بجا استفاده کنند.

امروز اسب‌هایمان که با بدبختی به این‌جا رسیده بودند، مجبور شدند با شنا کردن از دریاچه عبور کنند تا مسیرشان را به طرف رشت ادامه دهند، زیرا ما تصمیم گرفتیم از مسیر آبی سفرمان را ادامه دهیم.

۱. آدمیرال admiral، به معنی فرمانده‌ی دریایی، صورت اروپایی عنوان عربی «امیرالبحر» است. (و)

۲. آقا میر صادق دریابیگی در تشکیلات نظامی دوره قاجاریه درجه سرتیپی داشت و برادر آقا میر ابوطالب (اجاره‌دار شیلات شمال) بود. وی اداره چند کشتی تجاری را بر عهده داشت (سرتیپ‌پور: نام‌ها و نامدارها، صص ۱۷۵، ۱۷۶).

مراسم سان

در طول شب باران سنگینی بارید و در ساعت نه صبح بارش قطع و آسمان کمی روشن‌تر شد. طبق قرار به دیدن زرادخانه رفتیم و سرگرد فربه را در مقابل صد و پنجاه توپچی‌اش، غرق در هیجان عقب‌گرد و جلوگرد دیدیم. آنها جنگ‌افزار نداشتند و مانور آنها، آنچه را که پسر بچه‌ها در مدرسه به فرمان مسئول پیر صف انجام می‌دادند، به خاطر می‌آورد. آنها به عقب و جلو رژه می‌رفتند، دست‌های‌شان را بر هم می‌زدند و حرکات دیگری نیز انجام می‌دادند که گهگاه با همراهی آوای شیپور جان می‌گرفت. فرمانده به شکل مضحک و بیهوده‌ای به این طرف و آن طرف یورتمه می‌رفت و ما به سختی توانستیم جلوی انفجار خنده‌مان را بگیریم. تحمل این هیکل که مطلقاً شباهتی به نظامی‌ها نداشت کار آسانی نبود. او مرد کوچک نیرومندی بود با شانه‌های گرد و جلو آمده، و گردنش چنان کوتاه بود که به نظر می‌رسید سرش مستقیماً از طریق چانه به شانه‌هایش وصل شده است. شلوار بلند سفیدی پوشیده و چکمه‌های بلندی به پا داشت، کسلاهی ایرانی از پوست برّه و کت گوجه‌ای رنگ نخ‌نمایی با سرآستین‌ها و یقه‌ی قرمز با قلاب‌دوزی نقره به تن داشت که با یک جفت سردوشی نقره‌ای که به دلیل استفاده‌ی زیاد مانند مس به نظر می‌رسید تکمیل شده بود. بر شانه‌ی راستش یک تسمه‌ی شمشیر سفید آویزان بود که با گل سفید آراسته شده بود.

هنگامی که مراسم خاتمه یافت، او غرق در عرق به سوی ما آمد، با لبخندی که در چهره‌اش می‌درخشید و نشان می‌داد که گمان می‌کند

ما را متحیر ساخته است. ما نیز مراتب خرسندی خود را از این نمایش نظامی که شاهدش بودیم ابراز کردیم. از ما تقاضا کرد که در هنگام ورود به تهران، شرح کاملی از انضباط مردان او را به «شاه» یادآوری کنیم.

افراد او شلواری گشاد و چکمه به پا داشتند و کلاه معمول ایرانی و نیم‌تنه‌هایی پوشیده بودند که به نظر می‌رسید با توجه به سلیقه‌ی صاحب لباس از رنگ‌های قرمز، آبی، قهوه‌ای و... انتخاب شده‌اند. طول قد مردان بسیار متفاوت بود و همین مسئله باعث می‌شد در هنگام رژه، تلاش مردان کوتاه قد برای برداشتن گام‌های یکسان با بلندترها، خنده‌آور و مضحک به نظر برسد.

ما در مورد تمرین شلیک توپ که انتظار داشتیم شاهد باشیم، پرسیدیم؛ اما به نظر می‌رسید که در آن‌جا تنها یک یا دو توپ قابل استفاده وجود دارد، بنابراین، از این حیث هیچ کاری نمی‌توانستند انجام دهند.

توپ‌ها و ریخته‌گری در انزلی

در این محل دوازده توپ وجود داشت با کالیبرهای زیر: دو عدد کالیبر ۱۸، دو عدد کالیبر ۱۴، دو عدد کالیبر ۱۲، دو عدد کالیبر ۶ و چهار عدد کالیبر ۳ که بیشتر آنها خراب بودند. وانگهی من ده دوازده مدل از شش پوندی^۱ بلند را دیدم که بیست و چهارتای آنها در طول این

۱. sixpounders

زمستان ساخته (ریخته) شده بودند. یکی از تفنگ‌های کالیبر ۱۸ تفنگ خوبی به نظر می‌رسید و اخیراً ساخته شده بود. این زرادخانه، یکی از بهترین زرادخانه‌های ایران محسوب می‌شود ولی فعلاً تقریباً بلااستفاده است.

بست‌نشینی

در گوشه‌ای از حیاط بیش از شش تفنگچی استرآبادی بست نشسته بودند و شکایت می‌کردند که دستمزد دریافت نکرده‌اند و این‌که سردار پول آنها را خورده است.

بست‌نشینی یا تحصن در بین ایرانی‌ها بسیار معمول است و در چنین موقعیت‌هایی به عنوان روشی مسالمت‌آمیز برای بیان نارضایتی به کار می‌رود. متحصنین شب و روز همان‌جا باقی می‌مانند و هیچ‌کس نمی‌تواند آنها را بیرون کند. دوستان آنها برای شان غذا می‌آورند و از آن‌جا که چنین امری خیلی زود به بیرون درز پیدا می‌کند و ممکن است به گوش امرای دولت هم برسد، تحصن به ندرت بی نتیجه می‌ماند؛ و ترس از رسوایی یا تنبیه باعث می‌شود آنچه ناعادلانه مضایقه شده، با تهدید پس گرفته شود.

(در نزد ایرانیان اگر یک مکان، مثلاً اصطبل و یا یک حیوان، مثلاً اسب نظر کرده شود، آن مکان محل تحصن و بست نشستن می‌شود و آن حیوان هم نباید مورد آزار قرار بگیرد، زیرا از آن پس سوارش را پیروز حمل نخواهد کرد!)

ملاقات با دریاییگی

در طول روز ما با حاکم، دریاییگی و بسیاری دیگر دیدار کردیم و دریاییگی را در منزلی که به طرز زیبایی آراسته شده بود ملاقات کردیم. دیوارهای سفیدگچی با تعدادی طاقچه‌ی قوسی آینه کاری شده و مزین به نقاشی‌های مطلا، نمای بسیار زیبایی به خانه داده بودند.

آدمیرال به وسیله‌ی تعدادی از بزرگان و نجار رشت دوره شده بود؛ آنها با سرخوشی گپ می‌زدند و سوالات بسیاری درباره‌ی انگلیس می‌پرسیدند که بعضی شایسته و مربوط و بعضی دیگر بی‌معنی و کودکانه بود. ایرانی‌ها به طور کلی هیچ اهمیتی به مناسب بودن وقت برای مطرح کردن نظراتشان نمی‌دهند و در حضور شما با صدای بلند و با آزادی کامل نظراتشان را راجع به ظاهر یا امورات شما ابراز می‌کنند. اگرچه باید اذعان داشت آنها آنقدر مودب هستند که سخنی را که توهین‌آمیز می‌دانند، بر زبان نیاورند.

در این هنگام بحث بر سر حقوق، مواجب و کسب و کار «مستر آ.» در ایران بود و در تمام مدت ما، مانند شنوندگانی منفعل نشسته بودیم. آنها بسیار مایل بودند بدانند من کیستم و در نظر دوستانم چه مقامی دارم اما سرانجام به این نتیجه رسیدند که من با حکمی از سوی پادشاه از انگلیس آمده‌ام و بر طبق این حکم به «مستر آ.» فرمان داده می‌شود که به سوی تهران رهسپار شود، و من نیز به این دلیل او را همراهی می‌کردم که شاهد اجرای این دستور پادشاه باشم. البته با توجه به معاملات «مستر آ.» در ایران و از آن‌جا که آنها (ایرانیان) نمی‌توانستند درک کنند که کسی صرفاً به خاطر آشنا شدن و یا محض

لذت بردن از گردشگری به چنین کشوری مسافرت کند، به نظر می‌رسد ناچار به چنین نتیجه‌ای بسنده کردند. ضمن این‌که قطعاً آنها می‌دانستند که جاده‌ی مستقیمی بین تبریز و تهران وجود دارد که بسیار کوتاه‌تر و بهتر است.

روز عالی!

در طول روز اگرچه شاهد رعد و برق بودیم اما برای مدت کوتاهی باران قطع شد و بومی‌ها اعلام کردند که هوا به نحو غیرمنتظره‌ای خوب خواهد ماند. هنگام عصر، آسمان هوای خوبی را برای روز بعد وعده می‌داد که ما مشتاقانه خواستار آن بودیم. اخیراً آنقدر در منزل حبس شده بودیم که تأثیرات کمبود فعالیت را احساس می‌کردیم. همان‌طور که امید داشتیم این وضع خاتمه یافت (هوا مساعد شد) و ما از فرصت پیش آمده برای ملاقات با «بالا خان» استفاده کردیم. او را در خانه‌ی کوچکی به همراه جمعی از حُکّام نواحی مختلف تالش یافتیم، در حالی که ملازمان مسلح او را دوره کرده بودند. پس از آن قایقی کرایه کردم و خودم را با کشیدن طرح‌هایی از انزلی و بررسی ظاهر تالاب مشغول کردم.

تالاب انزلی

در حال حاضر مدخل این تالاب کم‌نظیر که در حدود سیصد یارد پهنا دارد، به وسیله‌ی یک سدّ شنی که تقریباً در سرتاسر مدخل ادامه پیدا می‌کند، بسته شده و در بعضی نقاط با چند اینچ آب پوشیده شده

است. هرچند در نقطه‌ای که انزلی نامیده می‌شود، کانال باریکی با عمق کافی برای بیشتر کشتی‌هایی که در خزر کشتیرانی می‌کنند وجود دارد. هم‌چنین در این نقطه، یک لنگرگاه طبیعی با عمق زیاد آب نیز وجود دارد و کشتی‌ها نزدیک ساحل، که سرتاسر از شن پوشیده شده، پهلو گرفته‌اند.

دائماً تغییراتی در عمق و ظاهر مدخل تالاب روی می‌دهد. گفته می‌شود که این قسمت در گذشته عرض کمی داشته است. در بسیاری از نقاط تالاب، جزایر پوشیده از نی سربرآورده‌اند و به سرعت توسعه پیدا می‌کنند، در حالی که در برخی از مناطق، آنهایی که قبلاً به وجود آمده بودند در حال نابود شدن هستند.

در جلوی لنگرگاه، جزیره‌ی درازی با پوشش گیاهان جنگلی وجود دارد که سبب به وجود آمدن انشعاب در رودخانه می‌شود. این جزیره ساکنان اندکی دارد و در گذشته به نوار باریک شنی روبروی بندرانزلی متصل بود اما حالا توسط کانالی با چهارصد یارد پهنا و در بعضی نقاط با دو فاتوم^۱ عمق از آن جدا شده است.

این کانال به دستور هانوی^۲، در زمانی که ریاست کشتیرانی دریای خزر را به عهده داشت، برای لنگرانداختن در ساحل انزلی ایجاد شده بود. در زمان او کشتی‌ها نمی‌توانستند وارد تالاب شوند. دولت ایران

۱. واحدی برای اندازه‌گیری عمق آب معادل ۱/۸ متر یا شش پا.

۲. جونا ساسی هانوی صاحب شرکت «مسکوی ج. هانوی» بود و در زمان سلطنت نادر شاه افشار به ایران سفر کرد و به فعالیت بازرگانی مشغول بود و عاقبت در سال ۱۱۵۷ ق (۱۷۴۴ م) ایران را ترک کرد (رابینو: ولایات دارالمرز گیلان، صص ۵۳۸، ۵۳۹).

پس از مدتی دستور برپایی یک آتشبار برای حفاظت از مدخل تالاب را داد و بنا به گفته‌ی آگاهان، سال بعد کار آغاز شد.

من نه کشتی روسی را در امتداد بارانداز دیدم. آنها کشتی‌های سنگینی بودند با ارتفاع زیاد در قسمت دُم کشتی و به شکل وصف‌ناپذیری مجهز و آراسته. فکر می‌کنم که در حدود یکصد و سی کشتی با ظرفیت‌های متنوع، از چهل تا یکصد تن، به داد و ستد با روسیه مشغولند. البته تعداد زیادی قایق نیز در امتداد ساحل فعالیت می‌کنند.

رودخانه‌های جاری به سوی تالاب

آب تالاب تازه و خنک است و به وسیله‌ی تعداد زیادی رودخانه که به آن می‌ریزند تأمین می‌شود که مهم‌ترین این رودها به شرح ذیل هستند: از ناحیه‌ی گسکر: رودبار مژده^۱، خاله کایی^۲، بهمبر^۳، اسپند^۴، چکوور^۵، غُربا^۶.

از فومن: بلگور^۷، چومثقال^۸، سولوگالنده^۹.

از تولم: لاکسار^{۱۰}، نوخاله^{۱۱}، هنده‌خاله^{۱۲}، سیاه‌وی^{۱۳}.

از رشت: کفته‌رود^{۱۴}، گالش خیل^{۱۵}، پیربازار، شیجان^{۱۶}، منگوده^{۱۷}، اینفرو^{۱۸}.

bahamber .۳	khallakagee .۲	roodbar mushed .۱
ghorabar .۶	Chokoover .۵	ispun .۴
soolooogondeh .۹	choomiscal .۸	boolgoor .۷
hindookaleh .۱۲	Nokaleh .۱۱	Lagsa .۱۰
gouliskail .۱۵	keeftarood .۱۴	seearvee .۱۳
infarood .۱۸	mungodeh .۱۷	sheijan .۱۶

علاوه بر این‌ها جویبارهای کوچکی هم جریان دارند که در طول پاییز و زمستان تقریباً خشک می‌شوند.

ماهی‌ها

در میان انبوه ماهی‌های دریاچه، خاویار، سیم‌ماهی، قزل‌آلا، ماهی سفید، کپور و بسیاری ماهی‌های دیگر که نام‌شان را نمی‌دانم یافت می‌شوند. محل صید ماهی سفید توسط «میرابوطالب خان» اجاره شده است. او مستاجر تمام مناطق صید ماهیان خاویاری در گیلان است و بابت اجاره، مبلغی بین ۲۸۰۰ تا ۳۰۰۰ تومان (بین ۱۴۰۰ تا ۱۵۰۰ لیره‌ی استرلینگ) می‌پردازد و به عقیده‌ی من، از آن‌جا که ماهی در این ولایت بسیار مصرف می‌شود و به صورت نمک زده به تمام بخش‌های شمالی ایران فرستاده می‌شود، وی معامله‌ی بسیار پرسودی انجام داده است. ماهی سفید را با تور ماهیگیری که بومیان با زبردستی تمام آن را به کار می‌گیرند صید می‌کنند.

قایق‌ها

قایق‌های روی دریاچه عموماً حدود بیست و پنج فوت درازا دارند، در هر دو سر نوک تیزند و به دلیل عمق کم آب، کفی پهن دارند. آنها معمولاً توسط دو مرد، یکی در سینه و دیگری در پاشنه‌ی قایق، به وسیله‌ی پاروهای پهن هدایت می‌شوند. هنگام وزش باد ملایم، مردان بادبانی مربع شکل را، هرچند به

طرزی بسیار ناشیانه برمی‌افرازند. علاوه بر این، در این منطقه از نوعی قایق پارویی که از تنه‌ی تو خالی درخت تهیه می‌شود استفاده می‌کنند. جایگاه قایقران در این قایق‌ها، پاشنه‌ی قایق است و گاهی اوقات می‌توانند چهار یا پنج نفر را حمل کنند.

پلیکان‌ها

پس از آن که طرح‌هایم را کشیدم و برای یافتن مرغان وحشی، بیهوده نیزارها را جست‌وجو کردم، به قایقرانان دستور دادم مرا در ساحل پیاده کنند. گروهی از پلیکان‌ها در آن حوالی شنا می‌کردند و ماهی‌ها در هر سو از آب بیرون می‌جهیدند ولی با وجود این که بیش از یک ساعت تلاش کردم موفق نشدم حتی یکی از آنها را صید کنم. هنوز فصل فراوانی مرغان وحشی فرا نرسیده است و در حقیقت این منطقه اترافگاه زمستانی این پرندگان محسوب می‌شود.

باران

پیش از آن که به منزل برسم آسمان دوباره ابری و تیره شده بود و دانه‌های درشت و سنگین باران از آسمان فرو می‌ریخت. زمانی که به منزل رسیدم، باران به سیلابی واقعی بدل شده بود. این وضع در تمام روز بیست و هشتم ادامه یافت و ما را در اتاق‌مان محبوس کرد. تصمیم داشتیم روز بعد به طرف رشت حرکت کنیم اما از آن جا که در چنین هوایی امکان آماده‌سازی وسایل وجود نداشت، ناچار سفر خود را به تعویق انداختیم.

شکار قرقاول

صبح روز بعد هوا خوب شد. من با شنیدن صدای قرقاول‌هایی که در نیزارهای دریاچه فراوان بودند، به محلی که می‌گفتند بیش از بقیه‌ی مناطق در آن شکار وجود دارد رفتم. هرچند با نیم‌نگاهی از ساحل، آن‌جا را پوشیده از بیشه‌ها و انبوه، بوته‌های تمشک جنگلی و توتستان‌های متراکم یافته، چنان‌که همه‌ی تلاش‌هایم در شلیک و حرکت در میان این موانع طبیعی کاملاً بی‌حاصل بود و من خیلی زود با لباس‌هایی پاره پاره به منزل بازگشتم. با وجود شنیدن صدای قرقاول‌هایی که در نزدیکی‌ام پرواز می‌کردند، کوچک‌ترین امیدی به شکارشان نداشتم.

انزلی

در انزلی بین سیصد تا سیصد و پنجاه خانه وجود دارد. این خانه‌ها بام‌هایی بلند و نوک تیز دارند و به جز چند خانه که با آجرهای پخته مسقف شده‌اند اکثراً بانی یا پوشال برنج، گالی پوش شده‌اند. ساکنان این بخش ایران می‌کوشند تا خانه‌های‌شان چشم‌انداز خوبی داشته باشد و مانند ولایات پیشین، منازل خود را با دیوارهای گلی، سنگین محصور نمی‌کنند. سبک زیبا و خوش منظره‌ی ساختمان و باغی که در آن پرتقال و بالنگ کاشته شده است، ظاهر خوش‌آیندی به محل می‌بخشد. در نقطه‌ی مقابل انزلی، به روی یک نوار باریک شنی روستای قازیان قرار دارد که تنها حدود نیم دو جین از خانه‌های آن دیده می‌شود و باقی آنها در میان درختان پنهانند.

تجارت و بازرگانی انزلی

گفته می‌شود از زمان احداث جاده‌ی آستارا به اردبیل، داد و ستد با آستاراخان تاحدی کاهش یافته است. ارزش واردات از روسیه که مالیات و حق گمرکی پنج درصدی بر آن بسته‌اند، سالانه در حدود ۱۰۰,۰۰۰ تومان (تقریباً ۵۰,۰۰۰ لیره) است. این واردات شامل همان کالاهایی می‌شود که در گذشته در مسیر آستارا و اردبیل حمل می‌شد. علاوه بر این‌ها، مقدار قابل توجهی نفت خام از بادکوبه و باکو آورده می‌شود که بوی خوش و مقبولی دارد و دهقانان به عنوان سوخت جایگزین از آن استفاده می‌کنند.

بخش عمده‌ی صادرات را تولیدات ابریشم رشت، انواع محصولات محلی و خشکبار داخلی تشکیل می‌دهد.

عایدی

دریافتی دولت از انزلی سالانه بالغ بر ۶,۵۸۰ تومان می‌شود که از این میزان:

درآمد گمرک‌خانه	۶,۰۰۰	تومان
مالیات بر قایق‌ها	۴۸۰	تومان
مالیات بر خانه‌ها	۱۰۰	تومان
جمع	۶,۵۸۰	تومان

همه‌ی خانه‌هایی که به دولت و کارمندان دولت تعلق دارند از مالیات معافند و سایرین سالانه حدود نصف تومان (پنج شلینگ)

می‌پردازند؛ و درآمد ۱۰۰ تومانی دولت تنها از دویست خانه که متعلق به اشخاص و نه کارمندان دولت است اخذ می‌شود. به من گفته شده که در انزلی ششصد خانه وجود دارد اما با توجه به این مبالغ و با نگاهی به ظاهر کلی محل، تخمین اولیه‌ام را درست‌تر می‌دانم.

قیمت آذوقه و تدارکات

قیمت آذوقه در مقایسه با تبریز بسیار گران است. قیمت نان این‌جا برای هر ۶ پاوند، در حدود ۱ شلینگ و ۲ پنس و در تبریز در حدود ۴ پنس است. یک مرغ این‌جا ۶ پنس است و در تبریز ۲ پنس. گوشت گوسفند تقریباً یک قیمت است اما برنج این‌جا ارزان‌تر است. در روستاهای ساحلی نان به ندرت یافت می‌شود و فقط در شهرها، آن هم به قیمت بالا در دسترس است. بنابراین برنج و ماهی عمده‌ترین غذاهای ساکنان را تشکیل می‌دهند.

حرکت به سوی پیربازار

در سی‌ام نوامبر (آذر ماه) هوا خوب شد. بارهایمان را بستیم و اتاق کوچک‌مان را برهنه و متروک، درست مانند زمانی که به آن وارد شده بودیم، ترک کردیم و ساعت ۹ به سوی پیربازار راه افتادیم. خودمان، خدمتکاران و بارهایمان، دو قایق بزرگ را اشغال کردیم. بادبان برافراشته بود و باد مساعدی می‌وزید که با همراهی گاه و بی‌گاه پاروها ما را از میان دریاچه تا ورودی رود پیربازار پیش می‌برد؛ مسافتی در حدود شانزده مایل که در سه ساعت طی شد.

رودخانه بیشتر از هشت یا نه یارد پهنا نداشت و نیزارها، توسکاها و بوته‌های تمشک جنگلی پیرامونش، باعث کندي حرکت مان شده بود. تعداد زیادی قایق شبیه قایق خودمان در مسیر حرکت به سمت انزلی، از کنارمان عبور کردند.

ورود

قایقرانان مسافتی حدود دو مایل ونیم را در یک ساعت پارو زدند تا به اسکله‌ی پیربازار رسیدیم. اسکله عبارت بود از دو آلونک کوچک آجری برای پذیرش کالاها که در قسمتی از رودخانه که پیچ تندي داشت، بنا شده بود.

روستا تنها چند صد یارد بالاتر از رود قرار داشت اما از آن‌جا که کاملاً توسط جنگل پوشیده شده بود ما هیچ چیز از آن ندیدیم.

اسب‌ها

به سفارش والی، چند اسب منتظر ما بودند. همه‌ی اسب‌ها جثه‌ای کوچک داشتند و من هرگز چنین مجموعه‌ی جالب توجهی از پاهای را ندیده بودم؛ بعضی از اسب‌ها پاچنبری بودند و بعضی زانوهای کج و معوج داشتند. بعضی یک پای صاف و راست داشتند و پاهای دیگرشان خمیده بود، در حالی که بعضی دیگر هر جفت از پاهایشان به یک طرف کج بود، یک جفت به سمت داخل و جفت دیگر به طرف بیرون. بعضی از پاهای خیلی باریک بودند و کلاً عاری از مو و پاهای دیگر برعکس، ورم کرده و دقیقاً از شانۀ تا سم به یک ضخامت بودند.

روی هم رفته این وضعیت پاها، اسباب تفریح ام شد. اما یادآورِ وضع خطرناکِ جاده‌ای بود که ما قصد عبور از آن را داشتیم. اطلاعاتی که در زمینه‌ی این جاده‌ها داشتم تا اندازه‌ای مرا آماده کرده بود. اما واقعیت فراتر از تصورات من بود و همه‌ی توصیفاتی که شنیده بودم، کم‌ارزش از کار درآمد.

جاده‌ای به سوی رشت

تمام طول راه، یعنی مسافتی حدود شش مایل، جاده‌ی باریک و ناهموار، مملو از گودال‌هایی عمیق و پرگل بود که اسب‌ها با هر قدم تا شکم در آنها فرو می‌رفتند. در بعضی نقاط، تنه‌های درختان را به روی این گودال‌ها انداخته بودند تا قابل عبور شوند، اما از آن جا که این الوارها خیلی زود جا به جا می‌شدند یا می‌شکستند، تنها وضعیت گودال‌ها را خطرناک‌تر کرده بودند. بیشتر مسیر ما از میان جنگل باتلاقی انبوهی می‌گذشت و بسیاری از قسمت‌های آن کاملاً صعب‌العبور بود؛ هر مسافری به بهترین نحوی که می‌توانست راهش را در میان آن محیط باتلاقی می‌یافت.

من به اسب‌ها اعتمادی نداشتم اما این جانوران کوچک‌اندام شگفت‌انگیز توانستند ما را به رشت برسانند. آنها مسیرشان را به طرز فوق‌العاده‌ای طی کردند؛ به نظر می‌رسید که هر وجب از زمینی را که طی می‌کنند می‌شناسند و به ندرت گام اشتباهی برمی‌دارند. در طول مسیر تنها یکی دوراس از آنها بر اثر سنگینی بارها به طرز بدی زمین خوردند. استربانان شلوارهای گشادشان را تارانه بالا زده و با چالاکی

بسیار در میان گل‌ها به این طرف و آن طرف پریدند، تا سرانجام اسب سرنگون شده را بالا کشیدند. این مردان به تک تک حیوانات کمک می‌کردند تا از نقاط ناهموار و صعب‌العبور بگذرند و با فریادهای بلندشان اسب‌ها را در مسیر مناسب هدایت می‌کردند.

رودخانه‌ی منگوده

نرسیده به رشت رود منگوده با پهنایی حدود هشت یارد قرار دارد. برای عبور از رود به ناچار از پلی باریک که از تنه‌ی درختان و الوار درست شده بود گذشتیم. رود بین دو کناره‌ی شنی جریان دارد و به داخل تالابی در شرق رودخانه‌ی پیربازار می‌ریزد. روس‌ها در حمله‌ی اخیرشان به رشت به طور موقت کنترل این منطقه را به دست گرفته بودند. آنها توسط یک راهنمای ارمنی هدایت می‌شدند اما وضع بد جاده، به علاوه‌ی آتش تفنگچی‌هایی که در جنگل مخفی شده بودند، آن‌ها را با تحمل خسارات قابل توجهی وادار به عقب‌نشینی کرد.

علت وضعیت بد جاده

این جاده تنها مسیر عبور و مرور کاروان‌های تجاری گیلان است. بسیاری از بازرگانان رشتی اعلام کرده‌اند که حاضرند جاده را با هزینه‌ی خودشان تعمیر کنند، با این وجود، دولت مجوز این کار را صادر نمی‌کند و جاده به همان وضع باقی مانده است. دولت با این استدلال غلط از گسترش و بهبود راه‌های ارتباطی جلوگیری می‌کند که مبادا وسیله‌ی ورود دشمن به منطقه شوند.

ورود به رشت

در هنگام ورود به رشت که به واسطه‌ی انبوهی درختان چیزی از آن نمی‌دیدیم، با گروهی از استقبال‌کنندگان که پسر حاکم در راس آنها بود ملاقات کردیم. او ما را به اقامتگاه‌مان راهنمایی کرد و شب هنگام ما را ترک گفت. خسته و خواب‌آلود به استراحتگاه‌مان رفتیم یعنی به رختخوابی که به سادگی بر کف اتاق گسترده شده بود؛ در واقع در این شرایط کلمه‌ی استراحت تنها یک لفاظی ادبی بود.

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

فصل سوم

تبرستان
www.tabarestan.info

محل سکونت

منزل ما براساس معماری متداول و در یک باغ کوچک پرتقال بنا شده بود. این منزل دو اتاق داشت که یکی از آنها هم به عنوان اتاق خواب و هم به عنوان اتاق نشیمن مان به کار می‌رفت و دیگری در اشغال مستخدمین بود.

این اتاق‌ها از هر نظر بسیار راحت بودند؛ به غیر از کاغذِ روغنی که به جای شیشه‌ی پنجره‌ها استفاده شده بود و سبب می‌شد که حتی در هنگام روز نور کافی برای خواندن و نوشتن وجود نداشته باشد.

حاجی محمدعلی

صبح روز بعد با تاجری به نام «حاجی میرمحمدعلی» دیدار کردیم. مستر فریزر کمک‌های او را موجب تعدیل شرایط نامناسبی که در سال ۱۸۲۲ در رشت با آن مواجه شده بود، می‌دانست. او حالتی خوشایند و نیکخواه در چهره داشت و رفتار و گفتارش دلپذیر بود، و بارها در طول مدت اقامت مان به دیدارمان آمد.

حاجی میراسماعیل^۱

کمی بعد «حاجی میراسماعیل» حاکم، به همراه شش یا هشت تن از دوستانش به ملاقات مان آمد. همراهان او دور تا دور اتاق به روی زمین ردیف شدند و حاجی بر یکی از صندلی‌های مسافرتی ما نشست و البته به دلیل عدم تناسب اندازه‌ی صندلی با هیکل او، اوقات خوشی را بر روی صندلی سپری نکرد. صندلی مذکور از نوع دسته‌دار و نسبتاً باریک بود و هنگامی که حاجی به قصد خداحافظی برخاست، با وحشت دریافت که صندلی هنوز به هیکلش چسبیده است؛ تقلا‌ی بیهوده‌ای را برای آزادی آغاز کرد و سرانجام توانست به کمک ملازمانش آزاد شود.

مستر فریزر پیش از این دیدار در باب رفتار و منش و ظاهر ناخوشایند حاجی میراسماعیل توضیحاتی داده بود؛ شخصی «با ظاهری موقر، متکبر، مغرور و بسیار عظیم» و البته از نظر من با وجود خصایلی که وی درباره‌ی حاجی برشمرده بود، او را بهتر از «بالاخان» می‌دانست!

حاجی از آن نوع مردان خوددار و ملال‌آور بود، با این وجود، بسیار

۱. حاجی میراسماعیل معروف به حاجی حاکم از مشاهیر گیلان در دوران محمدشاه و ناصرالدین شاه بود و سال‌ها حکومت رشت را بر عهده داشت؛ اما بعد از آشوب سال ۱۲۷۸ ق رشت، مغضوب، معزول و محبوس شد و اموالش مصادره گردید. پس از مدتی مورد عفو ناصرالدین شاه قرار گرفت، ولی حاضر نشد زندان را ترک کند و اصرار داشت به کار او رسیدگی شود و در همان ایام درگذشت و پیکرش با تشریفات در قم به خاک سپرده شد. اعقاب او به نام خانوادگی حاکمی شناخته می‌شوند (سرتیپ‌پور: نام‌ها و نامدارهای گیلان، صص ۱۷۱، ۱۷۵).

متمدن و محترمانه با ما رفتار می‌کرد. با دانستن احساسی که عموم مسلمانان نسبت به اروپاییان دارند و با یادآوری این که مستر فریزر به عنوان مهمان به اوزحمت داده بود و احتمالاً در بسیاری موارد اسباب آزار او را فراهم کرده بود، من فکر می‌کنم باید با اندکی اغماض به تندخویی‌های او نگریست. دوستان او گفتگو را ادامه می‌دادند و به نظر می‌رسید امتحان می‌کنند که کدام یک می‌تواند بلندتر از سایرین صحبت کند. آنها بدون خستگی سولاتی راجع به انگلستان، پادشاه ما و به طور کلی دنیا مطرح می‌کردند که در بیشتر موارد عمق ناآگاهی‌شان را به نمایش می‌گذاشت.

یک ایرانی خبره در نقاشی

پیرمرد مضحکی هم در جمع حضور داشت که به مدت یک ساعت آهسته و بی‌صدا به صاف کردن و غلتاندن حب تریاکی در کف دستش مشغول بود! سرانجام هنگامی که تریاک به اندازه‌ی مطلوب او انگشت زده شد، به زبان ترکی و با صدایی که از یک مایل دورتر هم شنیده می‌شد، شروع به صحبت کرد، حال آن که من، یعنی طرف صحبتش نزدیک او نشسته بودم. او ابتدا نامم را پرسید و این که آیا مست می‌کنم یا نه؟ (آسیایی‌ها عموماً عقیده دارند که همه‌ی اروپایی‌ها بیش از حد اعتدال می‌نوشند و دایم‌الخمر هستند.) به او اطمینان دادم که چنین عادتی ندارم. او سپس دفتر طراحی مرا برداشت و در حالی که آن را سروته گرفته بود، رو به مرد دیگری گفت که نقاشی‌ها بسیار خوب

کشیده شده‌اند و با اشاره به تصویر چند کشتی به گل نشسته در دریاچه‌ی انزلی، آن را به عنوان طراحی دقیقی از عمارت «کلاه فرنگی» رشت ستایش کرد و گفت که با اولین نگاه آن را تشخیص داده است!

چند دقیقه بعد، پیرمرد تحت تأثیر تریاک به چُرت لذت‌بخشی فرو رفت. گاه از جا می‌پرید و سوال یا نظری را با بلندترین صوتی که می‌توانست بیان می‌کرد و بی‌درنگ چرتش را از سر می‌گرفت. من بلند صحبت کردن او را بسیار ناخوشایند یافتم، هر چند این عادت طبقات متوسط ایران است.

پس از عزیمت این صاحب‌منصبان، به دیدن اسب‌هایمان رفتیم. به دلیل خستگی ناشی از سفر سه روزه از انزلی، بی‌رمق به نظر می‌رسیدند.

خرافات درباره‌ی خوک

سپس در ساحل رود منگوده به گردش پرداختیم. هنگامی که هوا خوب است، ساکنان بومی علاقه‌مند به گردش در این منطقه هستند. من مردی را دیدم که اسبی را به همراه یک خوک وحشی رام شده به طرف آب می‌آورد. این اولین بار بود که چنین چیزی را در این جا می‌دیدم. با توجه به انزجار و تنفیری که همه‌ی متعصبین مسلمان نسبت به این حیوان ابراز می‌کنند، کنجکاو شدم بدانم که چرا کسی باید خودش را به زحمت بیاندازد تا یک خوک را رام کند. دریافتیم که به عقیده‌ی بومیان، خوک بلاگردان اسب است و اگر خوکی در یک طویله نگهداری شود، هر بلایی که ممکن است بر سر اسب‌ها بیاید بر سر خوک خواهد آمد!

ایرانی‌ها به من گفتند کنسول سابق روسیه در این منطقه نیز چنین اعتقادی داشته و البته او در زمینه‌ی نگهداری خوک بسیار بدشانس بوده زیرا خوک‌های اصطبل او که توسط دهاتی‌ها و برای تامین امنیت اسب‌هایش تهیه می‌شدند، بارها به طرز عجیبی ناپدید شده بودند. اکثر بومیان سرشان را تکان می‌دادند و این رویداد را به بدیمنی خوک نسبت می‌دادند، اما افرادی که کمتر خرافاتی بودند، عقیده داشتند که کنسول بسیار به گوشت خوک علاقه‌مند بوده است. روز سوم به قصد نوشتن در خانه ماندیم و روز بعد پیکی فرستادیم و به منظور دیدار با حاکم بیرون رفتیم ولی از آن‌جا که او در منزل نبود، به قدم زدن در شهر پرداختیم.

رشت^۱

نام رشت با سه حرف عربی ر، ش، ت نوشته می‌شود که ارزش عددی آنها (بر اساس حروف ابجد) در کنار یکدیگر، بیانگر سال هجری تأسیس شهر است! به این صورت:

$$۹۰۰ = ۴۰۰ + ۳۰۰ + ۲۰۰ = ت + ش + ر = \text{رشت}$$

اکنون در سال ۱۲۶۰، رشت به طور مستدل ۳۶۰ سال قدمت دارد. این شهر در جلگه‌ای واقع شده که در حدود یکصد سال قبل به وسیله‌ی روس‌ها، از ساحل دریا تا فاصله‌ی پانزده مایل به سمت

۱. مطالبی که راجع به وجه تسمیه و تاریخچه رشت آمده، نادرست است زیرا نام رشت در کتاب حدود العالم که در قرن چهارم (حدود ۳۷۲ ق) نوشته شده، آمده است.

داخل جلگه، از درخت و جنگل پاک شده است اما پس از آن، با انبوهی از تمشک‌های جنگلی، توسکاهای کوتاه و درختان جوان جنگلی پوشیده شده است.

خانه‌ها، این‌جا و آن‌جا در میان پوشش گیاهی پراکنده‌اند و در آن واحد، تنها ده - دوازده تایشان قابل رؤیت است. کوچه‌ها و بیشتر خیابان‌ها سنگفرش نشده‌اند و اغلب، یا تا قوزک در گل فرومی‌رود. به نظر می‌رسد که این راه‌ها به مرور زمان و بر اثر عبور دایمی آدم‌ها و جانوران ایجاد شده باشند و نه بر اساس یک طرح راهسازی مدون.

سکنه‌ی شهر

در سال‌های ۱۸۲۲ هنگامی که فریزر به این‌جا آمده بود، رشت شهری آباد و روبه رشد بود و او جمعیت را بین ۶۰,۰۰۰ تا ۸۰,۰۰۰ نفر تخمین زده بود. بازارهای وسیعش چیزی حدود ششصد باب مغازه داشت و همه چیز بر شهری تجاری و پر رونق دلالت داشت.

در سال‌های ۱۸۳۰ - ۱۸۳۱ طاعون وحشتناکی در گیلان شیوع یافت که سه چهارم جمعیت آن را نابود کرد و سبب کاهش جمعیت شهر شد. همه‌ی آنهایی که به کوه‌های مجاور فرار نکرده بودند نابود شدند، و اگرچه سال بعد برخی از نجات‌یافتگان باز گشتند اما شمار آنها از یکصد نفر تجاوز نکرد. پس از آن دوباره رشت به عنوان یک شهر بازرگانی مطرح شد و به سرعت بر اهمیت و رونقش افزوده گشت. این شهر در حال حاضر حدود ۲۰,۰۰۰ نفر سکنه دارد و بازارهای آن دوباره محل تجارتی پر رونقی شده‌اند.

بازار

به طور کلی چیز برجسته و قابل توجه‌ای در بازار به چشم نمی‌خورد: دکان‌ها به طرز بدی مفروش و مسقف شده‌اند و در برخی قسمت‌ها در حال فرو ریختن هستند. با این حال، این‌جا و آن‌جا ممکن است ردیف زیبایی از مغازه‌ها دیده شود که در میان آنها فروشنده‌های محصولات انگلیسی، دوافروش‌ها و قنادها بیش از همه به چشم می‌خورند.

به من گفته شد که روی هم رفته این‌جا دویست مغازه وجود دارد اما از نظر من این برآورد تقریباً دو برابر تعداد واقعی است. بازار شرقی از ردیف‌های طولانی دکه‌ها و مغازه‌ها تشکیل شده و در هر دکه، فروشنده‌ای در میان اجناسش نشسته است، و پشت هر دکه نیز انبار کوچکی قرار دارد. شب‌ها مغازه‌ها توسط کرکره‌هایی بسته می‌شود و چند مرد با گشت‌زنی در معابر، بازار را در برابر دزدان محافظت می‌کنند.

دو ماه پس از آن که ما رشت را ترک کردیم، شنیدیم که چهار کاروانسرا، بخشی از بازار و مقدار قابل توجهی از ابریشم و سایر کالاها در آتش سوختند. روایاتی که از این حادثه وجود دارد به قدری متفاوت است که نمی‌توان هیچ برآورد صحیحی از وسعت آتش‌سوزی داشت.

سبک ساختمان‌ها

این‌جا هیچ بنای باستانی، مخروبه یا عمومی از هیچ نوع وجود ندارد تا جلب توجه کند. خانه‌ها عموماً از چوب و خشت ساخته شده‌اند؛

اغلب دوطبقه هستند و با سفال قرمز مسقف شده‌اند، و این ظاهر اروپایی و زیبایی به محیط می‌دهد.

این‌جا مساجد زیادی وجود دارد اما تقریباً تمام آنها ساختمان‌های کوچکی هستند با مناره‌ای کوتاه که گاه از سقف بیرون آمده‌اند و گاه کمی دورتر از ساختمان واقع شده‌اند.

تبرستان
www.tabarestan.info

عایدات رشت

رشت محل اقامت یک شاهزاده، یحیی میرزا^۱ پسر فتحعلی شاه است که عایدات چند روستا برای مخارج او اختصاص داده شده است. او کاری با حکومت و فرمانداری ندارد و ایالتی را در اختیار ندارد. آرام و بی‌صدا زندگی می‌کند و خود را با حر مسرایش، سگ‌های شکاری‌اش و شاهین‌هایش سرگرم می‌کند.

عایداتی که دولت از گمرک این‌جا دریافت می‌کند در حدود ۴۳,۰۰۰ تومان است. علاوه بر این، از مغازه‌داران مالیات دریافت می‌شود، اما مقدار آن ناچیز است.

۱. یحیی میرزا پسر چهل و سوم فتحعلی‌شاه از بطن «قمر نسا بیگم» در سال ۱۲۳۳ ق به دنیا آمد. لقب رسمی او «نواب صلاح‌الملکی» بود. در سن ۶ سالگی به حکومت گیلان منصوب شد و منوچهرخان گرجی پیشکار وی گردید. محمدشاه قاجار در سال ۱۲۵۵ ق امان‌الله خان افشار را به وزارت یحیی میرزا تعیین کرد؛ ولی هر دو نفر به دلیل بی‌نظمی امور گیلان به تهران احضار شدند. پس از اثبات بی‌گناهی یحیی میرزا، نامبرده با وزیر جدیدش محمدامین نسقچی‌باشی به گیلان بازگشت؛ ولی سه سال بعد حکومت گیلان مستقلاً به محمدامین‌خان سپرده شد و ظاهراً از این تاریخ هیچ کاری به یحیی میرزا ارجاع نشد (۱۲۵۹ ق) و بدین ترتیب حکومت بیست ساله او بر گیلان خاتمه یافت (یوسف‌دهی: حکمرانان گیلان، صص ۱۳۳، ۱۳۴). (و)

ابریشم

مهم‌ترین کالای تجاری گیلان ابریشم است که تولیدات آن تماماً به این استان محدود می‌شود. مازندران در مقایسه، میزان کمتری ابریشم عرضه می‌کند.

آن طور که می‌گویند در زمان سلطنت نادرشاه، رعایا که نمی‌توانستند غارتگری‌ها و ظلم و ستم حُکام محلی را تاب بیاورند، به منظور ضربه زدن به منافع حُکام، توتستان‌ها را ویران کردند. با توجه به وسعت گیلان و جمعیت اندک آن، تولید این کالای گران‌بها بسیار اهمیت دارد. علی‌رغم کمبودهای ناشی از ضعف مدیریت، تسطیح جنگل‌ها به منظور ایجاد کشتزارهای توت، هر ساله رو به افزایش است.

این ولایت یکی از ثروتمندترین ولایات ایران است و سزاوار توجه و مراقبت ویژه‌ی دولت است، با این وجود به نظر نمی‌رسد که توجه چندان‌ی به آن مبذول شود.

نگهداری کرم ابریشم

پرورش کرم ابریشم به روشی بسیار ساده و ابتدایی انجام می‌شود که شرح آن خالی از جذابیت نیست. در نگارش مطلبی که در پی می‌آید، خود را مدیون گزارشی می‌دانم که در «مجله‌ی شرق»^۱ و به قلم م.

خودزکو^۱ کنسول سابق روسیه در رشت نوشته شده بود.

در اوایل ماه آپریل (اردیبهشت)، کیسه‌هایی که محل نگهداری زمستانه‌ی تخم‌ها محسوب می‌شدند، در گرمایی ملایم، در گوشه‌ای سایه‌دار از خانه، باز می‌شوند، هر چند معمولاً زنان آنها را زیر بازوهایشان (زیر بغل) به عنوان گرم‌ترین بخش بدن انسان حمل می‌کنند. حرارت خورشید تخم‌ها را می‌سوزاند و مانع باز شدن آنها می‌شود؛ اما دمای بدن انسان و به طور کلی جانوران، برای تخم‌ها مناسب است.

کرم‌های جوان در چند دیگ یا ماهیتابه که برای نگهداری آنها کفایت می‌کند، جا می‌گیرند و آنها را با برگ‌های توت که به قطعات کوچکی تکه شده‌اند، تغذیه می‌کنند. اگر کرم‌ها پیش از آنکه درخت‌های توت سبز شوند تخم بگذارند، گشنیز جایگزین برگ توت می‌شود.

کرم‌ها در حدود چهل روز زندگی می‌کنند که در طول این دوره، چهار بار بی‌حال و سست می‌شوند، یا همان طور که بومیان می‌گویند چهار بار به خواب می‌روند. هر خواب حدوداً دو روز طول می‌کشد و فاصله‌ای هفت تا ده روزه دارد. هنگامی که حشرات از اولین خواب بیدار می‌شوند، آنها را از ظرفی که در آن نگهداری می‌شوند منتقل می‌کنند و در تلمبار^۲ جای می‌دهند. در این دوره آنها با برگ توت

۱. M. Chodzko. نام درست این کنسول روسیه آلکساندر خودزکو یا خوچکو (۱۸۰۴ - ۱۸۹۱) است. خودزکو از خاندانی لهستانی و اصالتاً اهل لیتوانی بود. چندی در عهد محمدشاه قاجار به عنوان کنسول روسیه در رشت به سر برد و سپس به فرانسه رفت و عاقبت در سال ۱۸۹۱ م در نزدیکی پاریس درگذشت. ۲. tilambar

تغذیه می‌شوند و شاخه‌ها در بستری که کرم‌ها در آن پرورش می‌یابند، جا داده می‌شوند.

تلمبار آلونکی است متشکل از نه یا ده تنه‌ی درختِ هرس شده که به شکل چهارگوش در زمین کوبیده شده‌اند. این تیرک‌ها با شاخه‌های درخت و پوشال برنج مسقف شده‌اند. لبه‌ی بام چند فوت از دیوارها فاصله دارد و به عنوان محافظ در برابر باران و نور خورشید به کار می‌رود. شش یا هفت فوت بالاتر از سطح زمین، دور آلونک، یک داربست به پهنای دو فوت وجود دارد که مالکین برای غذا دادن به حشرات روی آن راه می‌روند. کمی پایین‌تر و در بخش مرکزی قسمت داخلی آلونک، سکویی قرار دارد که بستر و اقامتگاه کرم‌ها محسوب می‌شود. داربستی که این سکورا احاطه می‌کند، پل نام دارد. به منظور محافظت از کرم‌ها در برابر باد، پرده‌ای از پوشال برنج از پل آویخته شده است. تمام آنچه نام برده شد به اضافی یک نردبان برای بالا رفتن از پل، مجموعاً یک تلمبار را تشکیل می‌دهند. دیوارهای آلونک از نی ساخته شده‌اند و دو شکاف در آنها تعبیه شده است. یکی از آنها به عنوان در به کار می‌رود و دیگری که در طرف مقابل واقع شده است، وسیله‌ی تهویه‌ی هوا محسوب می‌شود.

در صورت سرد شدن هوا که به ندرت اتفاق می‌افتد، محل به طور مصنوعی گرم می‌شود. به طور کلی تلمبار در حدود ۶ متر طول، ۵ متر پهنای ۴ متر ارتفاع دارد و در ارتفاع پنج فوتی از سطح زمین واقع شده است. کرم‌های ابریشم هنگام انتقال از تلمبار بر یک تخت‌روان از شاخه‌های سبزه‌توت قرار می‌گیرند و هنگامی که برگ‌ها خورده شدند،

بدون تعویض برگ‌های کهنه، شاخه‌های جوان به آنها داده می‌شود. بستر تمیز نمی‌شود مگر آنکه واقعاً لازم باشد. مجموعه‌ی شاخه‌های پلاسیده و کرم‌های مرده، فضایی خفقان‌آور ایجاد می‌کند؛ در چنین زمانی است که زباله‌ها منتقل می‌شوند و کرم‌های زنده‌ای که در جریان نظافت بر زمین افتاده‌اند با دقت به جای خود برگردانده می‌شوند.

در روزهای آغازین، یک نفر برای اداره‌ی تلمبار کفایت می‌کند. او به مزارع می‌رود و شاخه‌ها را می‌برد، از پل بالا می‌رود و آنها را بین کرم‌ها توزیع می‌کند. اما پس از آخرین خواب، عملیات جدی‌تر می‌شود و سه یا چهار نفر، معمولاً همسر و فرزندان مالک که خودش اداره‌کننده‌ی آن‌جا است به سختی برای تأمین خوراک حشرات کفایت می‌کنند، زیرا کرم‌ها طالب غذای زیادی هستند.

با توجه به رطوبت هوا اگر کوششی برای خشک کردن برگ‌ها صورت نگیرد نتیجه‌ای جز بیماری و مرگ کرم‌ها حاصل نخواهد شد. در روزهای پایانی کرم‌ها شفاف می‌شوند؛ از خوردن دست می‌کشند و به قصد پيله تنیدن از شاخه‌های دور و بر بالا می‌روند.

این فصل، جشن عمومی رعایای گیلان است؛ در این زمان آنها دست از کار می‌کشند. در حقیقت دلایل زیادی برای شادی کردن دارند زیرا اگرچه جمع‌آوری محصول کار پرهزمتی نیست اما رطوبت و گرمی هوا اغلب تب‌های مهلکی را باعث می‌شود که از سر گذراندنش شادی‌آور است.

شاخه‌های نارون، توسکا و سایر درختانی که کرم‌ها هرگز برگشان را نمی‌خورند، اکنون به طور عمودی در بستر قرار می‌گیرند. سر شاخه‌ها

را به تیرهای افقی سقف می‌بندند تا مسیر مشخصی را برای بالا رفتن و پيله ريسيدن در اختيار كرم‌ها قرار داده باشند. سپس نردبانی را كه پيشتر درباره‌اش سخن گفتيم برمی‌دارند و به مدت ده روز در آلونك را می‌بندند. در پایان این مدت، مالك به همراه خانواده‌اش و مامور مالیات كه حضورش الزامی است، وارد تلمبار می‌شوند و با جا به جا كردن شاخه‌هایی كه فضا را اشغال كرده‌اند، به بررسی سقف كه اکنون پر از پيله‌های سفید و زرد است می‌پردازند.

مالیات با توجه به اندازه‌ی بستر گرفته می‌شود. روستاییان در اندازه‌گیری بستر، واحدی به كار می‌برند كه معادل بیست برابر فاصله‌ی آرنج مالك تا نوک انگشت وسطش است. به ازای هر واحد یاد شده، سه ربع از يك من شاهی (هر يك من شاهی برابر با ۶ كيلوگرم) از ابريشم خام پرداخت می‌کنند. به این ترتیب مالیاتی كه به محصول ابريشم تعلق می‌گیرد بسته به شرایط جوی كم و زیاد می‌شود. درآمد کلی ابريشم گیلان تقریباً بین ۱۴۰,۰۰۰ تا ۱۵۰,۰۰۰ تومان است و يك تلمبار بزرگ در حدود چهار من شاهی (پنجاه و دو پاوند) از ابريشم مرغوب ثمر می‌دهد.

پيله‌ها جمع‌آوری می‌شوند و در اختيار زنان قرار می‌گیرند. تعدادی از پيله‌ها در آفتاب یا آب جوش گذاشته می‌شوند تا شفیره‌های درونشان نابود شوند و سپس بازشان کنند. بقیه‌ی پيله‌ها كه برای تولید مثل انتخاب شده‌اند، در تابه‌ای كه به این منظور ساخته شده، در قسمت خنك خانه گذاشته می‌شوند؛ جایی كه بعدها پروانه‌ها متولد می‌شوند.

درون هر تلمبار یک مار آبی بی خطر می‌گذارند. این مارهای رودخانه‌ای نقش محافظ پيله‌ها را به عهده دارند. اگر مار قصد فرار داشته باشد، در قفس جای می‌گیرد؛ با این وجود به من اطمینان دادند که مارها به ندرت اقدام به ترک محل می‌کنند. به احتمال قوی آنها از جانوران موزی که ممکن است به کرم‌ها آسیب برسانند تغذیه می‌کنند. مالکین چنان احترامی برای این خزندگان فائلند که احتمالاً اگر به مار هفته‌ای بر بخورند، جرأت بیدار کردنش را نخواهند داشت؛ یا اگر شخصی نتواند ماری برای تلمبارش پیدا کند، مطمئن می‌شود که مصیبتی بر سر محصولش خواهد آمد؛ ابریشمش تماماً زمخت و زیر خواهد شد یا کرم‌ها خواهند مرد و یا هیچ خریداری پیدا نخواهند کرد. اگر مردی با دیگری دشمنی داشته باشد، بزرگترین ضربه‌ای که می‌تواند به او وارد کند این است که مار او را بکشد.

اندازه‌ی قرقره‌ای که پيله‌ها دور آن رسیده می‌شوند از نوعی که از سایر کشورها وارد انگلیس می‌شود، بزرگ‌تر است و در نتیجه نمی‌تواند توسط ماشین‌های معمولی انگلیسی رسیده شود؛ در حالی که اگر چنین خصیصه‌ای نداشت ارزش بیشتری می‌یافت. تلاش‌هایی به منظور متقاعد کردن گیلانی‌ها برای استفاده از قرقره‌هایی در ابعاد مناسب انجام شده بود. فواید انجام این تغییر اندازه به آنها گفته شده بود اما توفیق چندانی به همراه نداشت. از نظر ایشان طرح مذکور دو ایراد داشت: اول این که پدران آنها از زمان‌های بسیار قدیم از همین قرقره‌ها استفاده کرده‌اند، پس چرا آنها تغییرش دهند و دیگر این که رسیدن ابریشم حول قرقره‌های کوچک‌تر زمان بیشتری می‌گیرد و با

توجه به این که روستا جمعیت کمی دارد و تمام ساکنین مشغول کارند، انجام چنین تغییرِ وقت‌گیری به صرفه نیست. مستر آ. برای رفع این معضل یک ماشین ساده ساخته است که از یک قرقره در اندازه‌ی مناسب و دو چرخ تشکیل شده است. هر دور چرخاندنِ دسته‌ی متصل به چرخ، چهار دور قرقره را می‌چرخاند و مقدار زیادی ابریشم - معادل سه دور از قرقره‌ی بزرگتر - باز می‌کند. این سبب صرفه‌جویی در نیروی کار و در نتیجه ارزش افزوده‌ی بیشتر می‌شود و آنها را وادار خواهد کرد از تعصبات خود بگذرند و قرقره‌ی جدید را بپذیرند.

سال گذشته برای رسیدن حدود دویست من شاهی از قرقره‌های کوچک استفاده شد اما حاصل کار به قدری غیرعادی و نامرتب بود که آزمایش مستر آ. بی‌نتیجه ماند.

کیفیت ابریشم

یک متخصص با تجربه در زمینه‌ی کرم ابریشم بی‌درنگ خواهد فهمید که از کدام پيله محصول ابریشم مرغوب‌تری به عمل خواهد آمد. حدود دوازده گونه‌ی مختلف ابریشم با عناوین متفاوت وجود دارد. گفته می‌شود که در نواحی فومن، رشت و لاهیجان، بهترین ابریشم گیلان تولید می‌شود. بعضی از آنها با بهترین ابریشم‌های بورسا^۱ رقابت می‌کنند. همچنین محصولات زیباتر و با کیفیت‌تر با بهترین

۱. Broussa: شهری در شمال باختری ترکیه.

ابریشم‌های ایتالیا یا چین برابری می‌کنند. با وجود این و در مجموع، محصول اکثر نواحی با کیفیتی معمولی تولید شده و به فروش می‌رسد. کل تولید ابریشم استان بالغ بر ۱۰۰,۰۰۰ من شاهی است و در حدود ۱۵۰ من شاهی از محصول را این نوع مرغوب تشکیل می‌دهد که توان رقابت با انواع خارجی را دارد. یک شرکت بازرگانی یونانی امسال در حدود ۱۲,۰۰۰ من شاهی از این محصول خریداری کرد. ارزش عمده‌فروشی نوع مرغوب آن به ازای هر من شاهی معادل بیست تومان است، در حالی که در خرده‌فروشی ارزش نوع معمولی آن ده تا چهارده تومان است و نوع مرغوبش نیز چهارده تا هجده تومان فروخته می‌شود. تنوع قیمت بستگی به فصل و میزان تقاضا دارد.

توتستان‌ها

توتستان‌ها در سراسر گیلان به چشم می‌خورند. درخت به روشی که در زیر شرح داده می‌شود از دانه به وجود می‌آید: به میوه‌ها فرصت داده می‌شود تا آنقدر روی شاخه‌ها برسند تا خودشان از آن بیافتند. سپس آن را له می‌کنند و به صورت خمیری در می‌آورند و آنها را درون گودال‌هایی در زمین در عمق چهار اینچی زمین قرار می‌دهند. فاصله‌ای که میان دو درخت در نظر گرفته می‌شود در حدود سه فوت است. پنج شش سال زمان لازم است تا بتوان از برگ‌های درخت جوان، بدون آسیب رساندن به آن استفاده کرد. هر دو نوع توت سفید و سیاه در توتستان‌ها وجود دارند. برای سهولت در امر جمع‌آوری برگ‌های توت، درخت‌ها را به نحوی هرس می‌کنند تا

ارتفاع نهایی شان کمی بلندتر از یک مرد متوسط القامه باشد. به منظور تقویت درخت، شاخه‌های اضافی قطع می‌شوند. تراکم درخت‌ها و سایه‌ای که بر روی هم می‌اندازند برگ‌ها را بسیار ترد و حساس می‌کند. درخت‌ها هر بهار با دقت بسیار هرس می‌شوند و تنها شاخه‌های یک ساله، خوراک کرم‌ها را تأمین می‌کنند. برگ‌های شاخه‌های پیر سخت و غیر قابل هضم‌اند.

میزان سالانه‌ی ابریشم

محصول سالانه در گیلان، در فصل معتدل چیزی بالغ بر ۱۰۰,۰۰۰ من شاهی از ابریشم مرغوب به علاوه‌ی بخش بزرگی از ضایعات است که مقداری متغیر دارد. برخی می‌گویند مقدار آن به اندازه‌ی نیمی از نوع مرغوب است و برخی دیگر می‌گویند که مقدار آن کاملاً به اندازه‌ی نوع مرغوب است.

بر طبق نوشته‌ی خودزکو صادرات ابریشم از گیلان در سال‌های ۱۸۳۹ و ۱۸۴۰ به این شرح بوده است:

۱۸۴۰	۱۸۳۹	
۹,۹۴۹	۱۰,۱۳۴	به روسیه
۴۷,۵۶۸	۲۹,۱۷۸	به انگلستان
۷,۷۵۰	۳,۵۰۴	به بغداد
۶,۴۳۲	۷,۶۳۸	به داخل ایران
۷۱,۶۹۹ من شاهی	۵۰,۴۵۴ من شاهی	جمع

بر این مبالغ ۴۰,۰۰۰ من شاهی^۱ در تولیدات گیلان و مازندران اضافه می‌شود و میانگین دو ساله در حدود ۱۰۰,۰۰۰ من شاهی است. از آن‌جا که همه‌ی افراد تایید می‌کنند که پرورش کرم ابریشم هر ساله در حال افزایش است، بنابراین تولیدات کنونی به احتمال قوی از میانگین بالا تجاوز خواهد کرد.

طریقه‌ی صدور

هرچند خودزکو معتقد است مقداری از ابریشم تولیدی به انگلستان صادر می‌شود، درست‌تر آن است که بگوییم محصول به استانبول صادر می‌شود و صادرات ابریشم به کُل اروپا از این شهر صورت می‌گیرد. من توسط نجیب‌زاده‌ای که از شرکت یونانی خرید می‌کرد، مطلع شدم که بیش از نیمی از آنچه او از گیلان خارج می‌کند به فرانسه و مابقی به انگلستان ارسال می‌شود. اما سال گذشته آن بخشی که با کشتی به انگلستان ارسال شده بود، در آن‌جا فروش نرفت و پس از آن به فرانسه ارسال شد.

این فصل، به دلیل گرمای غیرعادی که هنگام بهار شایع شد و تعداد زیادی از کرم‌های ابریشم را ضعیف کرد یا از بین برد، محصول فراوان نبوده است.

ابریشم‌های صادراتی در بسته‌هایی به وزن شش من شاهی بسته‌بندی می‌شوند. برای هر عدل ابریشمی که از مسیر تبریز به

۱. من شاهی (من شاه): برابر با ۶ کیلوگرم.

استانبول یا داخل کشور ارسال می‌شود، حق گمرکی به اندازه‌ی یک تومان ونیم پرداخته می‌شود. اما از بارهایی که توسط کشتی از طریق انزلی به روسیه فرستاده می‌شوند سه تومان مالیات گرفته می‌شود. هر چند روس‌ها به جای آن که مطابق معمول محصول را در بسته‌هایی به وزن شش من شاهی بسته‌بندی کنند، آن‌ها را در بسته‌های هفت یا نه من شاهی جای می‌دهند و هنگامی که مشتری اعتراض می‌کند، او را با تهدید به بردن ابریشم‌های‌شان به تبریز و پرداخت عوارض آن‌جا، ساکت می‌کنند. از آن‌جایی که مقدار این عوارض بسیار بیشتر از توان تولیدکننده خواهد بود، او مبلغ درخواستی روس‌ها را که بیشتر به نفع اوست می‌پردازد.

فراهم کردن یک حمام

امروز پنجم دسامبر (آذر) است. هوا در روز اول بسیار دلپذیر بود، با این حال همان‌طور که انتظار داشتیم باران سنگینی شروع به باریدن کرد؛ بنابراین ما بیشتر وقت‌مان را به ملاقات با افراد با نفوذ مختلف این منطقه اختصاص دادیم و در فراغت و تن‌آسایی وقت گذرانیدیم. هنگام عصر به حمام رفتیم. البته ورودمان به حمام با اندکی دشواری همراه بود و تنها پس از تاریکی هوا اجازه‌ی ورود به حمام را یافتیم. حمام‌های ترکی و ایرانی بارها توصیف شده‌اند و در این‌جا نیازی به تکرار نیست، تنها به ذکر این نکته کفایت می‌کند که پوست من که از عموم ایرانیان حساس‌تر است، بر اثر عادات شست‌وشوی ایشان خراشیده شد و اسباب بروز ناراحتی‌های بعدی برای پوستم فراهم آمد.

شکار قرقاول

روز بعد برای شکار قرقاول به همراه یک شکاربان از ده به سمت کوه‌ها رفتیم. ما سگ مناسب شکار نداشتیم و جنگل و بوته‌زارها چنان انبوه بودند که با وجود آن که در نزدیکی مان یک دوجین قرقاول وجود داشت، تنها دو قرقاول شکار کردیم و از باقی پرندگان فقط صدای شان را شنیدیم. من یکی از پرندگان شکار شده را در خورجین شکارم گذاشتم، در این هنگام شکاربان نزد من آمد و با احترام به من فهماند که اگر مایلم کمی بیشتر شکار کنم بهتر است به او اجازه دهم که پای قرقاول را به سگ بدهد.

ما تعدادی پاشله و یک بلدرچین دیدیم که همراهم شکارش کرد. در تمام این مدت، به دشواری در میان گل و آب قدم برمی داشتیم، در مسیری وحشتناک که از بوته‌های تمشک جنگلی، توسکا و سرخس پوشیده شده بود. این کار بسیار خسته کننده بود، بنابراین خیلی زود به خانه بازگشتیم، با این فکر که با وجود امکانات محدودی که در اختیار داشتیم همین مقدار شکار هم غنیمتی محسوب می شد.

گفته می شود که این جا تعداد زیادی قرقاول وجود دارد اما بدون تعدادی سگ خوب، موفقیت در چنین جنگلی غیرممکن است. تعداد قابل توجهی از این سگ‌ها توسط بومیان به رشت آورده شده‌اند و این حیوانات درخت‌هایی را که پرندگان روی آنها لانه دارند کشف می کنند. بعد از غروب خورشید، با رفتن به محل زندگی شکار می توان با چوب بلندی به درخت‌ها ضربه زد و پرنده‌ها را پایین انداخت. بعضی از افراد شکار با تفنگ را ترجیح می دهند؛ هرچند اگر

مقایسه کنیم، تعداد کمی قرقاول با تفنگ کشته می شوند. در فصل تولید مثل حیوانات، شکاربان محلی، مرغی معمولی را به یکی از درخت‌های جنگل می بست و خود در میان بوته‌ها پنهان می شد و گه گاه طناب بلندی را که به پای مرغ بسته بود می کشید تا او را به بال و پر زدن وادارد؛ اگر قرقاول نری در آن نزدیکی بود به این نقطه جذب می شد و به وسیله‌ی شکارچی که در کمین بود، شکار می شد.

امروز باد گرمی وزیدن گرفت که می گویند رویدادی رایج است و به خصوص در ماه‌های گرم تابستان بسیار وحشت آور می شود. هنگامی که وزش باد ادامه می یابد، مردم از روشن کردن آتش در خانه‌های چوبی خود می ترسند زیرا همه چیز به خشکی فتیله می شود و مستعد اشتعال. آنها همچنین با دقت روی ابریشم‌های شان را می پوشانند و انبار و بازار را می بندند، زیرا اعتقاد دارند که چنین بادی بازار را نابود می کند.

یک جانور وحشی

چند شب متوالی بود که سگ پشمالویمان پارس می کرد. آن شب علاوه بر صدای سگ، صدای خرد شدن چیزی شبیه جوییدن استخوان به گوشم خورد. پنجره را بی صدا باز کردم و زیر نور ماه جانور لاغر و خمیده‌ای را دیدم که حریصانه مشغول خوردن لاشه‌ای بود. یک آن مرا دید و با شتاب گریخت. تصور کردم که باید جانوری وحشی، احتمالاً یک شغال باشد. آن طور که می دانستم آنها عادت داشتند به شهر بیایند و صدای زوزه‌شان هر شب شنیده می شد.

امروز عصر مصمم شدیم تا به تردیدهای مان در مورد این جانور خاتمه دهیم. زمان زیادی بدون آن‌که هیچ صدایی بشنویم منتظر ماندیم. بالاخره صدای آرامی به گوش رسید. تفنگ‌هایمان را برداشتیم و هر دو به سوی پنجره شتافتیم. نور ماه همه جا را روشن کرده بود اما قسمتی از باغ در سایه‌ی دیوار بلندی قرار گرفته بود صدای خش خش آرامی را شنیدیم که از گوشه‌ی تاریک باغ، میان درختان پرتقال به گوش می‌رسید. متقاعد شدیم که جانور آن‌جاست. از آن‌جا که من موجود در حال حرکتی را ندیدم، از پنجره به بیرون پریدم و نزدیک‌تر رفتم؛ آماده بودم تا اگر جانور فرار کرد شلیک کنم. سرانجام چیزی تکان خورد و من نزدیک بود شلیک کنم که شنیدن صدای لرزانی متوقفم کرد. صدا می‌گفت: چه می‌کنید؟ صاحب! صاحب! یکی از خدمتکاران مان بود که هوس خوردن پرتقال او را شبانه به باغ کشیده بود. مرد بیچاره ترسیده بود خود را نشان دهد و تا وقتی که به وضوح دید من قصد دارم به سمت بوته‌ها شلیک کنم، از مخفی‌گاهش خارج نشده بود. رنگ به صورت نداشت و از فرط ترس هوش از سرش پریده بود و اگر دو دقیقه بیشتر ساکت مانده بود، ممکن بود به او شلیک کنم.

شغال

چند ساعت بعد به ماگفته شد که جانور در باغ است. من با احتیاط به سوی پنجره خزیدم. در ابتدا چیزی مشخص نبود اما دقیقه‌ای بعد، حیوانی که به گمان من همانی بود که قبلاً دیده‌بودم به آرامی از زیر نوار باریکی از نور ماه عبور کرد و لحظه‌ای بعد در سایه‌ی نفوذناپذیر دیوار

و درختان پرتقال گم شد. من از روی شانس، در جهتی که او ناپدید شده بود شلیک کردم و فریاد بلندی موفقیت مرا اعلام کرد: «باریکلا! باریکلا!» خدمتکاری که روی ایوان بود و صحنه را می دید فریاد زده بود. همه‌ی ما به سوی آن نقطه هجوم بردیم و آنچه را که تصور می کردیم حیوانی وحشی است، سگی بدبخت بود که در جست وجوی شام پرسه می زد. جانور را در حالی یافتیم که از درد به خود می پیچید و در حال مرگ بود. ما در سکوت بازگشتیم. بعد شنیدم که خدمتکارها تصمیم دارند بین مردم فقیر نان توزیع کنند شاید که روح من از پی آمد اشتباهم خلاص شود؛ زیرا آنها معتقدند که اگر کسی حیوان بی آزاری را بی دلیل بکشد، در دنیای دیگر به عنوان تاوان، وادار می شود به پرداخت جواهر به میزانی که پوست جانور را پُر کند!

برخلاف آنچه انتظار می رفت هوا هنوز بسیار خوب است؛ شغال ها هر شب غوغای حیرت آوری بر پا می کنند که ادامه یافتن آن از قبل پیش بینی شده بود. گفته می شود که این حیوان فقط در هوای خوب زوزه می کشد یا هنگامی که نزدیک است چنین شود. مطمئناً هنگامی که ما در رشت بودیم این حیوان کمبود زوزه کشیدن نداشت زیرا پس از روز اول، بارانی نبارید. ما در طول روز برای نوشتن در منزل ماندیم و نزدیکی های غروب در طول یکی از جاده های حومه ی رشت که اندکی قابل عبور است، به سواری پرداختیم. هر چند این جاده که حدوداً دو مایل طول داشت، مسیر ناجوری از آب درآمد که تنها چند درجه از جاده های پیربازار بهتر بود.

خسوف

شب هنگام ماه گرفتگی به وقوع پیوست. مردم تمام تابه‌ها، قابلمه‌ها و هر وسیله‌ی فلزی را که قابلیت تولید صدا داشت و در گیلان یافت می‌شد، به کار گرفتند تا جانوری را که تصور می‌شد این جسم آسمانی را بلعیده بترسانند و دور کنند. مقدار زیادی باروت نیز مصرف شد. به راحتی می‌شد تصور کرد که شهر مورد حمله قرار گرفته است.

اسماعیل - آشپز مان - بی وقفه بر روی ماهیتابه‌ی بزرگی می‌کوبید و سایر خدمتکاران به منظور همراهی با این عمل نیک، تپانچه‌ها و تفنگ‌های‌شان را خالی کردند. پس از آن که این غوغا بیش از دو ساعت ادامه یافت، ساکنان فاتحانه دست از کار کشیدند و به استراحت پرداختند، چرا که عملشان موفقیت‌آمیز بود و جانور وحشت کرده و ماه را همان‌طور که شکارش کرده بود، گرد و روشن مانند همیشه پس داده بود.

روزهای خوش‌یمن، روزهای بدیمن

در روز دهم ما باردیگر با حاجی اسماعیل حاکم که شنیده بود قصد داریم روز بعد رشت را ترک کنیم، ملاقات کردیم. گفت که روز خوش‌یمنی نیست و بهتر است راهی نشویم.

ایرانی‌ها بر این باورند که سه‌شنبه‌ها، چهارشنبه‌ها و جمعه‌ها روزهای بدیمنی هستند ولی سایر روزها خوب و مساعدند، به ویژه روزهای یک‌شنبه و پنج‌شنبه.

مخالفت با قرقره‌ی پیشرفته‌ی مستر آ.

حاجی مانند همیشه با گروهی از تُجار که از دوستان او بودند همراهی می‌شد. او خود یک مالک معتبرِ ابریشم بود. مستر آ. قرقره‌ای را که برای بازکردنِ ابریشم‌ها در اندازه‌ی مناسب ساخته بود، به او ارایه کرد. دستگاه با شلختگی ساخته شده بود اما برای نشان دادنِ این که بر صرفه‌جویی در زمان و نیروی کار تاثیر خواهد داشت کفایت می‌کرد؛ علاوه بر این، ابریشم مرغوب‌تری عرضه می‌کرد. آنها همه‌ی انواع ایرادهای مضحک را بیان کردند و دوباره داستان قدیمیِ «پدران ما قبل از اینها» را تکرار کردند که سابق بر این، آنها خیلی خوب کار می‌کردند و این که از شکستِ این ابتکار نزد مشتری‌ها می‌ترسند. سپس ایراد گرفتند که قیمت این ماشین جدید چند شیلینگ برای هر کدام زیاد است. خلاصه هنگامی که هم پول و هم تعصبات آنها دخیل است هرگونه تلاشی برای بهبود ناامیدانه به نظر می‌رسد، چرا که این مردم به منتهای درجه، حریص و نادان هستند.

آنها با وعده‌ی مبهم «بینیم چه می‌توان کرد» راهی شدند.

روز بعد را به آماده شدن برای سفر گذراندیم.

تبرستان
www.tabarestan.info

تبرستان
www.tabarestan.info

فصل چهارم

تبرستان
www.tabarestan.info

یک روز خوش یمن

صبح روز دوازدهم دسامبر، هوا شرجی و مه آلود بود و ما نگران باریدن باران بودیم اما «حاجی محمد علی» که برای خدا حافظی به دیدارمان آمده بود گفت: هوا مطلوب و مناسب است و از آن جا که امروز روز خوش یمنی است به طور حتم باران نخواهد بارید.

عزیمت از رشت

ساعت دوازده و با اندکی تأخیر به راه افتادیم. بیرون از شهر از رودخانه‌ی منگوده گذشتیم و در ادامه در بخش نسبتاً مساعدی از جاده به راهپیمایی پرداختیم. راهنمایی استخدام کرده بودیم که قول داده بود ما را از مسیر خشک و کم رفت و آمدی که از میان جنگل می‌گذشت، عبور خواهد داد اما هنگامی که قصد عزیمت داشتیم، او را نیافتیم و مجبور شدیم دست به دامن یکی از دهاتی‌هایی که در استخدام مان بودند شویم. اما او راهی جز مسیر معمول گیلان به سمت مازندران نمی‌شناخت. گرچه وضع جاده - به استثنای بخش کوچکی از آن که قابل عبور می‌نمود - مرتب بدتر و بدتر می‌شد اما می‌شد جاده را کم و بیش بهتر از راه پیربازار دانست.

طبیعت بیرون شهر

ما حدود یک فرسخ و نیم از میان یک جنگل باتلاقی با بوته‌های انبوه تمشک، توسکاها و انواعی از پیچک‌ها که در میان آنها رازک‌های وحشی هم به چشم می‌خوردند گذشتیم. گه‌گاه در میان جنگل یک یا دو مایل توتستان به چشم می‌خورد. سپس از نهر کوچکی که نوده^۱ نامیده می‌شد عبور کردیم. پهنای این نهر حدود پنج یارد بود و در این فصل تنها چند اینچ عمق داشت و به نظر نمی‌رسید که هرگز رودخانه‌ی بزرگی بوده باشد، اگرچه نزدیک جایی که ما در آن به آب زدیم، پل مرتفع تک قوسی وجود داشت. پل از انبوه گیاهان پوشیده شده بود و به نظر نمی‌رسید زیاد مورد استفاده قرار بگیرد. پس از طی فرسختی دیگر به روستای کوچصفهان^۲ تحت مالکیت حاکم رشت رسیدیم. خانه‌های این روستا در میان جنگل پراکنده‌اند و تنها چیز قابل رویت، بازار است که از دوردیف مغازه تشکیل شده است و از بین این دوردیف کوتاه، جاده‌ای می‌گذرد.

سفیدرود

هم‌چنان در مسیر جاده که اندکی بهتر شده بود حرکت می‌کردیم. ساعتی قبل از غروب آفتاب به کناره‌ی سفیدرود رسیدیم. رودخانه در این فصل معمولاً کم آب بود و به دلیل خشکی اخیر هوا از همیشه کم آب‌تر می‌نمود، اما هنوز بسیار عمیق و پرفشار محسوب می‌شد.

سفیدرود حداقل یکصد یارد عرض داشت.

کناره‌ای که ما بر آن ایستاده بودیم شیب‌دار بود. ساحل دیگر رود ارتفاع کمی داشت و پوشیده از تخته سنگ و درخت بود. مسیر سیلاب تندی که در بهار جاری می‌شد، بر ساحل به چشم می‌خورد. روستای «رشت آباد» کمی دورتر از رودخانه واقع شده است و از آن‌جا که در میان درختان پنهان شده است، دیده نمی‌شود. نزدیک کناره‌ی رود چند کلبه‌ی کوچک وجود داشت که گرجی‌بانان در آنها اقامت داشتند. اسب‌های ما به وسیله‌ی قایق‌های آنها - در هر نوبت پنج یا شش راس - از آب گذشتند و هنگامی که همه‌ی آنها به آن طرف برده شدند، ما نیز از رود گذشتیم.

قایقران به کمک پاروی بلندی به کناره‌ی رود فشار آورد و به این ترتیب قایق را شصت یا هفتاد یارد به جلو راند و سپس آن را در مسیر جریان آب انداخت؛ پیش از آن که به آب‌های سطحی آن سوی رود برسیم تقریباً همین فاصله را طی کردیم. قایقران عکس عملیاتی را که هنگام شروع انجام داده بود، تقریباً هنگام پهلو گرفتن نیز اجرا کرد. ما می‌خواستیم در رشت آباد توقفی کنیم اما قایق آماده بود و تنها ساعتی از روشنایی روز مانده بود، پس بهتر دیدیم که همین غروب از رودخانه بگذریم و بعد از آن تا صبح روز بعد استراحت کنیم.

کیسم

در این سوی رودخانه دوباره سوار اسب‌هایمان شدیم و چند صد یارد طی کردیم تا به ردیفی از مغازه‌ها رسیدیم که به مغازه‌های کوچصفهان

شباهت داشتند. این بازار روستای «کیسم» بود. چیزی از خانه‌ها دیده نمی‌شد و تنها نشانه‌ی وجود آنها در آن حول و حوش، چند حلقه دودی بود که از گوشه و کنار جنگل بالا می‌رفت. خیلی زود محل اقامت نسبتاً خوبی در خانه‌ای کوچک یافتیم اما به علت وضع بد جاده و وجود رودخانه، بارهایمان هنوز نرسیده بودند. بنابراین ناچار شدیم شب را بر زمین برهنه بگذرانیم و در آن جا به دلیل فراوانی جانوران موذی، نتوانستیم حتی اندکی استراحت کنیم.

جاده‌ی لاهیجان

به محض روشن شدن هوا برخاستیم. خسته و بی‌قرار تفنگ‌هایمان را برداشتیم و به منظور شکار قرقاول و تقویت روحیه‌ی خودمان با هوای صبحدم، آرام به طرف جنگل رفتیم. چیزی شکار نکردیم و به دلیل مه‌آلود بودن هوا و شب‌نم سنگینی که در طول شب نشسته بود، به جز خисی حاصل از برگ درختان و یک قرقاول که دوستم شکار کرد، چیزی نصیبمان نشد.

دو ساعت بعد از صبحانه بارهایمان رسید و ما فوراً به طرف لاهیجان حرکت کردیم. جاده مطابق معمول، از جنگل و توتستان‌ها و کشتزارهای برنج می‌گذشت؛ اگرچه در ابتدا بسیار بد بود ولی هم‌چنان که جلو می‌رفتیم بهتر شد؛ جاده منظره‌ی بهتری پیدا کرد، فضای بازاری گشوده شد و دیگر مانند مردابی ملال‌انگیز نبود.

حدود یک فرسخ راه رفتیم. از دورودخانه‌ی کوچک که چند صد یارد با هم فاصله داشتند و یک جفت پل تک قوسی خستی بر

روی‌شان ساخته شده بود گذشتیم. از این جا به بعد، جاده خوب و بسیار خوش‌منظره شد. گاهی از دو طرف به وسیله‌ی شمشادهایی که عموماً لابلای‌شان علف‌های هرز جنگلی روییده بود احاطه می‌شد و گاه بر یک چشم‌انداز زیبا از کلبه‌های روستایی، علفزارها و مزارع گشوده می‌شد.

پس از طی یک فرسخ دیگر به «شیمه رود» رسیدیم؛ رودی که از کوه‌ها جاری می‌شود و به سفیدرود می‌ریزد. از روی پل بلند قوس‌دار شیمه‌رود عبور کردیم. پل به خوبی مرمت شده و در هر طرف دارای دو قوس کوچک مرکزی بود. رودخانه بر یک بستر شنی جاری بود و گرچه در این فصل تنها شصت یارد پهنا داشت و در بسیاری از نقاط قابل عبور بود اما می‌شد حدس زد که در بهار به سیلاب تندی بدل خواهد شد.

دو سه مایلی طول کشید تا از یک ده با فضای بازتر - بدون درخت و پوشیده از سرخس و تمشک‌های جنگلی - عبور کردیم و به پل چهار قوسی دیگری شبیه همان که ذکر شد رسیدیم. پل بر روی رودخانه‌ای است که به سوی لنگرود جریان دارد و گمان می‌کنم به همان نام نیز خوانده می‌شود. رودخانه حدوداً به اندازه‌ی شیمه‌رود است و ظاهر کلی‌اش نیز به آن شباهت دارد.

ورود

لاهیجان حدود سه فرسخی (۱۲ مایلی) کیسم بر ساحل شرقی واقع شده است. در آن جا ما با مردی که پیشتر برای تدارک منزل فرستاده

بودیم، ملاقات کردیم و او ما را به محل سکونت مان راهنمایی کرد. در هنگام ورود عجله داشتم تا طرحی از فضا بکشم ولی خانه‌ها چنان به وسیله‌ی درختان پوشیده شده بودند که تنها توانستم نگاهی اجمالی به یکی دو تا از بام‌ها بیندازم.

چشم‌انداز اطراف شهر بسیار عالی است: کوه‌ها با پوششی از جنگل در رنگ‌های متنوع و زیبای پاییزی، یکی پس از دیگری در ردیف‌های محو و مبهم، سر بر کرده‌اند و آن دورها رشته کوهی با قله‌های پوشیده از برف در میان ابرها خودنمایی می‌کند.

طرح شتابزده‌ای از کلیت این زمین چمن پوش کشیدم و سپس به خاطر باران سنگین، بهتر دیدم به منزل برگردم. هنگام ورود من بارهایمان نیز رسیدند.

کلاه سفید من

میرزا محمدعلی خان حاکم و تنی چند از دوستانش را به اتفاق همراهانم ملاقات کردم. همگی از دیدن کلاه خاکستری لبه پهنی که من بر سر داشتم بسیار متعجب شده بودند. پیش از آن که وارد اتاق شوم، از پنجره مرا بارها دیده بودند و از مستر آ. پرس و جو کرده بودند که قاطرچی او چه وضعی دارد! و آیا آن چیزی که بر سر اوست کلاه است؟ هرچند ملایی که پیشتر ما را در رشت ملاقات کرده بود، به آنها گفت که این مرد آن «آقای» دیگر است. آنها فریاد زدند که «ماشاءالله! ماشاءالله! آقای عجیبی است، کلاه عجیبی هم به سر دارد!»

به محض آن که همه‌ی آنها پراکنده شدند، خان شامی عالی برای

ما فرستاد. بعد از آن به رختخواب رفتیم و به خوبی خوابیدیم، بدون این که توسط دشمنان نامطبوع مان (!) کک‌ها آزرده شویم.

محمدعلی خان^۱

هنگام صبح حاکم به دیدارمان آمد. او مردی نسبتاً ملال‌آور به نظر می‌رسید، با این وجود بسیار مؤدب و متعبد بود. سوالات زیادی راجع به فراموش‌خانه - آن طور که آنها فراماسونرها^۲ لندن را می‌نامند - پرسید. این برای همه‌ی ایرانی‌هایی که درباره‌اش شنیده‌اند به صورت یک راز است. اغلب اولین سوالی که از ما پرسیده می‌شود این است «آنها در فراموش‌خانه چه کار می‌کنند؟ فراموش‌خانه چیست؟» آنها به طور کلی اعتقاد دارند که فراموش‌خانه، مکان فوق‌العاده‌ای است که یک مرد می‌تواند در آن جا، در طول یک روز دانش یک هزار سال مطالعه را به دست آورد. هرکس گمان‌های عجیب و غریب خود را در خصوص آن دارد. بعضی از ایرانی‌هایی که به انگلستان رفته‌اند فراماسون شده‌اند و دوستان آنها شکایت می‌کنند

۱. میرزا محمدعلی‌خان ملقب به امین دیوان لاهیجی فرزند میرزا کاظم‌خان و حاکم مروی لاهیجان بود. او از سال ۱۲۵۸ ق پس از درگذشت پدرش به حکومت لاهیجان منصوب شد و به مدت ۵۲ سال این سمت را عهده‌دار بود. وی نوه‌ی دختری فتحعلی‌شاه قاجار و شوهر خواهر حاجی الله‌قلی‌خان ایلخانی بود. او در سال ۱۳۰۹ ق به سفر حج رفت و در بازگشت در سال ۱۳۱۰ ق در تهران درگذشت و پیکرش پس از انتقال به کربلا در جوار مرقد حبیب بن مظاهر به خاک سپرده شد و پسر ارشدش محمدحسین‌خان منتظم‌السلطنه به جانشینی وی تعیین گردید. فرزندان او با نام خانوادگی صفاری نامبرده‌اند (نایب‌الصله شیرازی: طرائق‌الحقایق، ۳/۱۶۶؛ سرتیپ‌پور: نام‌ها و نامدارهای گیلان، صص ۱۷۸، ۱۷۹).
۲. freemasons hall.

که آنها چیزی از آنچه در حال^۱ می‌شنوند برای‌شان نمی‌گویند و نمی‌توانند درک کنند که چرا آنها باید کم حرف باشند. خان در هنگام ترک کردن ما یک سینی بزرگ از انواع شیرینی به عنوان هدیه فرستاد که به طرزی باورنکردنی توسط مستخدم‌ها بلعیده شد.

تبرستان
www.tabarestan.info

لاهیجان

لاهیجان شهر بسیار مطبوعی است و حومه‌ی آن بسیار بازتر و خشک‌تر از حومه‌ی رشت است و آب و هوای آن نیز سالم‌تر است. به من گفته شد که در هنگام شیوع بیماری‌ها، مردم اغلب برای تغییر آب و هوا از این‌جا دور می‌شوند.

چون در طول اقامت کوتاه‌مان در این شهر باران می‌بارید و باقی اوقات‌مان نیز کاملاً پر بود، نتوانستیم بازار را ببینیم. آن بخش از شهر که ما در هنگام ورود دیدیم، ساختمان‌های آجری خوش‌ساخت و محکمی را شامل می‌شد که بسیاری از آنها دو طبقه بودند.

در خصوص برآورد جمعیت

می‌گویند که تعداد ساکنان آن در حدود سه هزار نفر است؛ البته این تخمین جمعیت‌ها، حقایق محرز و مسلمی نیستند. ممکن است گاهی اوقات نزدیک به واقعیت باشند اما در سرزمینی که هیچ یادداشت یا

سندی نگه‌داری نمی‌شود و زنان به عنوان بخشی از جامعه به ندرت بیرون دیده می‌شوند، همه‌ی اینها لزوماً تخمین‌هایی از روی حدس و گمان هستند.

هر زمان که من میزان جمعیت را در یک مکان یادداشت کرده‌ام، نه صرفاً از حدسیات خودم، بلکه میانگینی بوده است از اظهارنظرهای متنوع کسانی که از آنها در این باره تحقیق کرده‌ام. هر چند آنها هم به ندرت چیزی درباره‌ی این موضوع می‌دانند، با این وجود همیشه با کنایه حرف می‌زنند و به نادانی خود اقرار نمی‌کنند و همواره چنان پاسخ می‌دهند که به گمان خودشان دلپذیر باشد و بیشترین انطباق را با نظر پرسنده داشته باشد.

به این معنی که اگر از یک ایرانی بپرسی جمعیت یک مکان چقدر است، اغلب جواب خواهد داد: بسیار است. این به وضوح نشان می‌دهد که چیزی درباره‌ی آن نمی‌داند و اگر بیشتر به او فشار بیاوری، قطعاً جواب خواهد داد: «سه هزار نفر». شما خواهید گفت: «اوه این برای جایی مثل این جا خیلی کم است، مطمئناً باید بیشتر باشد.» و جواب این است: «بله! بله! باید روی هم رفته شش هزار نفر باشند.» و با چرخیدن به طرف کسی که ممکن است آن جا ایستاده باشد خواهد گفت: «ببین صاحب چطور همه چیز را حتی بهتر از خود ما می‌داند، ماشاالله!»

بدین سان بنا به اظهار نظر شما، بی‌کمترین تأملی فوراً مقدار دو برابر می‌شود؛ همان‌طور که اگر شما آن را بسیار زیاد دانسته بودید، مقدار نصف می‌شد.

درآمد

عایدات منطقه‌ی لاهیجان چیزی در حدود ۴۰,۰۰۰ تومان است، به انضمام گمرک این شهر که حدود ۵,۳۰۰ تومان می‌شود.

ملاقات با حاکم و ترک لاهیجان

حدود ساعت دو سوار بر اسب‌هایمان شدیم و برای وداع با حاکم به راه افتادیم. او را در دیوانخانه‌ای بسیار عالی یافتیم. قسمت جلوی ساختمان دیوانخانه، تالار بازی بود که سقف آن تنها به وسیله‌ی دو ستون چوبی چهارگوش نگه داشته می‌شد. ستون‌ها در قسمت فوقانی باریک می‌شدند و با سرستون زیبایی مزین شده بودند. این سبک معماری تقریباً در همه‌ی تالارهای این ولایات به چشم می‌خورد. ما چند دقیقه آن جا ماندیم و سپس زیر نم‌نم باران به سمت لنگرود حرکت کردیم.

جاده‌ی خاکی قدیمی

جاده به بقایای راهی سنگلاخ و قدیمی منتهی می‌شد. به نظر می‌رسید که این راه از آثار مشهور دوره‌ی شاه عباس باشد. کف جاده با بلوک‌های چهارگوش و تخته‌سنگ‌های بزرگ سنگفرش شده بود و این تخته‌سنگ‌ها به وسیله‌ی چاله‌های عمیق و پرگل از هم تفکیک شده بودند و مسیر خطرناکی را برای اسب‌ها به وجود می‌آوردند. چنین راهی در سایر کشورها کاملاً غیرقابل استفاده فرض می‌شود.

چشم‌انداز

هوا خوب بود و ما از تماشای مناظر اطراف لذت می‌بردیم. تپه‌هایی که در سمت راست جاده به طور ناگهانی سر برافراشته بودند، به وسیله‌ی دره‌ی تنگ و عمیقی از وسط قطع می‌شدند. تپه‌ها پوشش جنگلی داشتند و هر از چندگاهی، توده‌هایی از سنگ‌های خاکستری در میان پوشش درختی شان آشکار می‌شد. از روی جویباری کوچک که بی‌پروا و خروشان به شکل آبشار بر سنگ‌های پراکنده می‌ریخت گذشتیم. جویبار کمی آن سوتر به آرامی در میان گیاهان تاریک و انبوه سر می‌خورد و ناپدید می‌شد. در گوشه‌ای دنج امام‌زاده‌ای قدیمی قرار داشت که سقف نوک تیز و عجیب آن از خزه پوشیده شده بود و تا نیمه در میان درختان پنهان شده بود.^۱

پس از حدود هشت مایل راهپیمایی در طول دامنه‌ی کوه‌ها، به سمت دریا چرخیدیم. جلگه‌ای پیش روی ما قرار گرفت که به منظور کشت برنج یک دست و هموار شده بود. جاده هنوز به شکل راهی از میان لجن‌زار ادامه داشت اما در بسیاری نقاط مرمت شده بود و چندصد یارد مانده به لنگرود اساساً با سنگ و خشت بازسازی شده بود.

ورود به لنگرود

تنگ غروب بود. پس از یک سواری خسته‌کننده، خیس عرق و رطوبت وارد لنگرود شدیم و به خانه‌ی کوچکی که برای سکونت ما

۱. ظاهراً این امام‌زاده همان آرامگاه شیخ‌زاهد گیلانی در روستای شیخانه‌بر لاهیجان است که گنبد هرمی شکل دارد. (و)

فراهم آمده بود راهنمایی شدیم. هنوز کاملاً از اسب‌هایمان پیاده نشده بودیم که «میرزا صمدخان»^۱ حاکم به ملاقاتمان آمد. او چیزی برای گفتن نداشت الا این که امیدوار است ما راحت باشیم و این که شهر حالا شهر خودمان است و ما می‌توانیم هر جور که مایلیم از امکانات استفاده کنیم و بین اموال او و ما هیچ فرقی نیست. خلاصه این که او چیزی بیشتر از کمترین خدمتکار ما نیست و تنها درخواست می‌کند که گوشه‌ای بنشیند و از آفتاب لطف و رحمت ما بهره‌مند شود، و تمام این حرف‌ها را با خوشرویی بیان کرد. چون ما خیس و لرزان بودیم، از میان خیل عظیم دست و دلبازی او، تنها کمی هیزم تقاضا کردیم تا آتشی روشن کنیم. با وجود این که شهر در میان جنگل واقع شده بود اما به نظر می‌رسید که تهی‌ی چنین چیزی کمی دشوار است. بالاخره هیزم را آوردند و خان در میان تعارف‌هایی که از سر گرفته بود، رفت. البته کمی بعد، کلماتش به شکل شامی قابل توجه و یک پیشکشی از انواع شیرینی ظاهر شد.

لنگرود یکی از زیباترین شهرهایی است که تاکنون دیده‌ام. هوای خشک‌تر و حومه‌ی آن که کمتر لجن‌زار است، این محل را دلپذیر می‌کند. اما متأسفانه این نقطه، ناسالم‌ترین نقطه در تمام گیلان است. لجن‌زارهایی که آن را احاطه کرده‌اند، به اضافه‌ی گرمای کشنده این شهر را در تابستان تقریباً غیرقابل سکونت می‌کند و مردم ثروتمندتر در این فصل به لاهیجان یا کوه‌های مجاور می‌روند. در زمان هانوی نیز

۱. ظاهراً شخص مورد نظر میرزا عبدالصمدخان برادر میرزا عبدالباقی منجم‌باشی لنگرودی است که احتمالاً به نیابت از برادرش به اداره امور حکومتی مشغول بوده است.

چنین بود و او اظهار می‌کند که همان‌طور که گیلان باتلاق ایران محسوب می‌شود، لنگرود نیز باتلاق گیلان به حساب می‌آید. بازارها نه وسیع هستند و نه جذاب، تنها چند ردیف از آلونک‌های کوچک را شامل می‌شوند و خیابان‌های بین ردیف مغازه‌ها، پُر از گِل است.

عمارت کلاه فرنگی میرابوطالب خان^۱

چند ساختمان آجری خوش‌ساخت و عالی نیز وجود دارد و در میان درختان، خانه‌ی ییلاقی مدوری دیده می‌شود که سه طبقه است و گنبدی بر فرازش قرار دارد و متعلق است به «میرابوطالب خان»، اجاره‌دارِ شیلات انزلی و سفیدرود. این ساختمان چوبی است و توسط روس‌هایی که در استخدام او هستند، ساخته شده است. ساختمان در دست تعمیر بود. فضای داخلی با نقاشی‌های درخشانی از حلقه‌ها و دسته‌های گل که هنری تماماً ایرانی است تزئین شده بود. پنجره‌ها با سلیقه‌ی بسیار از شیشه‌های رنگی درست شده بودند. ما نتوانستیم بالاترین طبقه را ببینیم زیرا در تمام مدتی که کارگران در طبقات پایینی مشغول به کار بودند، خانم‌ها به آن‌جا پناه برده بودند. رودخانه‌ی لنگرود در حدود سی یارد پهنا دارد و دو پل بر فراز آن واقع شده است؛ یکی از آنها پلِ خشتیِ قدیمی بسیار مرتفع و عجیبی

۱. میرابوطالب‌خان برادر میر صادق‌خان دریابیگی از ثروتمندان گیلان و از خانواده‌های معتبر انزلی بود. او در سال ۱۲۵۹ ق در قبال پرداخت ۱۲۰۰۰ تومان اجازه بهره‌برداری و صید از دریای خزر و رودهای دیگر را از دولت تحصیل کرد و در ضمن تابعیت روسیه تزاری را هم داشته است (سرتیپ‌پور: نام‌ها و نامدارهای گیلان، ص ۱۷۵؛ همین کتاب ص ۱۱۲).

است با دو قوسِ نوک تیزِ بزرگ و دیگری صرفاً از چوب ساخته شده است.

درخت‌های جنگلی بر کناره‌ی رود سایه می‌اندازند و خانه‌های به راستی زیبا، روح تازه‌ای به آن می‌بخشند. گه‌گاه چند قایق کوچک می‌آیند و می‌روند. در اسکله مردم بر قایق‌های بزرگتری که بین ساحل و شهر مشغول به کارند، سوار و پیاده می‌شوند و به منظره‌ی زیبای محیط جان می‌بخشند. من به ندرت چیزی به این زیبایی دیده‌ام.

درآمد

گفته می‌شود عایداتی که از گمرک لنگرود حاصل می‌شود مبلغی است بین ۱۵۰۰ تا ۲۰۰۰ تومان. بعضی از اجناس روسی به طور مستقیم از آستاراخان به این جا آورده می‌شوند و مقدار قابل توجهی از برنج مازندران نیز جزء واردات است. در طول چند سال اخیر برنج گیلان کم محصول بوده است.

ما بسیار علاقه‌مند بودیم که شیلات ماهیان خاویاری سفیدرود را ببینیم. در رشت به ما گفته شد بهترین راه، رفتن از راه آبی است اگرچه پس از آن دریافتیم که بهترین راه صرفه‌جویی در وقت و زمان، آن است که از رشت مستقیم به دهانه‌ی رود برویم و از آن جا راهی لاهیجان یا لنگرود شویم.

پس از صبحانه برنامه‌ریزی کردیم تا یک روز آن جا بمانیم. گروه ما در چهار کرجی باریک کوچک که هرکدام توسط دو مرد هدایت می‌شدند سوار شد. حدود ساعت یک بعد از ظهر لنگرود را ترک

کردیم و رهسپار پایین رود شدیم. تفنگ‌ها، لوازم خواب و وسایل آشپزی را همراه خود داشتیم و میرزا همراه‌مان بود. یک آشپز، دو خدمتکار و مهمانداری که محمدامین خان از رشت همراه ما فرستاده شده بود، افراد گروه را تشکیل می‌دادند.

رودخانه‌ی لنگرود

رودخانه کم عمق بود و در این فصل شدت جریان آب قابل توجه نبود. دهانه‌ی نزدیک دریا به وسیله‌ی ساحل شنی که نقش یک سد را ایفا می‌کند مسدود شده بود. بین آنچه در دریا و مرداب‌های اطراف جاری است یا به وسیله‌ی تبخیر خارج می‌شود و مقدار آبی که از کوه‌ها به سوی رودخانه فرستاده می‌شود تعادل برقرار است. به استثنای بهار که آب حدود پنج فوت بالاتر از حد زمستانی آن است، رود ظاهر یک ماندآب عریض و تقریباً راکد را دارد.

یک مایل دورتر از شهر، کناره‌ها پوشیده از درخت هستند و کلبه‌هایی بین درخت‌ها خودنمایی می‌کنند. اینها رفته رفته ناپدید شده و با زمین‌های باتلاقی پوشیده از نی‌های بلند و بوریا جایگزین می‌شوند. مسیرمان که ابتدا به سمت شمال بود، به تدریج به طرف شرق متمایل شد. در نزدیکی دریا، رودخانه به دو شاخه تقسیم می‌شود: یک شاخه به سوی کناره‌ی شنی دهانه‌ی رود جاری ست و دیگری به مرداب وسیعی مانند دریاچه‌ی انزلی می‌ریزد و به وسیله‌ی نوار باریک و بلند شنی از دریا جدا می‌شود. قایق‌های شهری از این کانال استفاده می‌کنند. آنها از بخشی از مرداب عبور می‌کنند و از طریق

دهانه‌ای در کناره - جایی که آب عمق مناسبی دارد - راه خود را به سوی دریا می‌یابند. ما پیش از آن که به این نقطه برسیم دو ساعت پارو زدیم و مسافتی حدود دو فرسخ را طی کردیم.

پرنده‌گان وحشی

وارد دریاچه شدیم و به سمت شمال حرکت کردیم. گروهی از مرغان وحشی شکاری را دیدیم. هم‌چنین در میان‌های زارها، قوها، غازهای وحشی، اردک‌ها، مرغابی‌ها و پلیکان‌ها به چشم می‌خوردند اما نتوانستیم به هیچ یک از آنها نزدیک شویم.

ماهی

از کنار چند قایق گذشتیم که صاحبان آنها مشغول ماهیگیری بودند. مردی کرجی خود را با انواع ماهی‌ها پر کرده بود: ماهی‌های کپور بزرگ، سیم ماهی، ماهی سفید و یک نوع از ماهی که پیش از آن ندیده بودم و سویده^۱ [!] نامیده می‌شد. این ماهی بدنی کشیده داشت و پهلوهایش به رنگ آبی تیره و در قسمت شکم نقره‌ای بود و هیچ خالی نداشت. پوزه‌اش نسبتاً باریک بود و آرواره‌هایش با ردیف‌هایی ترسناکی از دندان‌های ترسناک پوشیده شده بود.

شکارچیان مرغابی

پس از عبور از مرداب که کلاً بیش از دو فوت عمق نداشت، به آبراهه‌ی باریکی که بین سه تا چهار فوت بود و حاشیه‌ای از نی‌هایی با هجده تا بیست فوت ارتفاع احاطه‌اش کرده بودند، وارد شدیم. در طول آن چند مایل پیش رفتیم، سپس به یک سری برکه رسیدیم که به وسیله‌ی توده‌های نی تقسیم شده بودند؛ در میان آنها تعدادی کلبه‌ی کوچک دیدیم که به شکارچیان مرغابی تعلق داشت. آنها دام‌های‌شان را در هر سو آویخته بودند و مرغابی طعمه‌ی نزدیک دام‌ها، پیوسته در حال «کواک کواک» کردن بود. با این وجود گروهی از مرغابی‌ها که در آن اطراف پرواز می‌کردند، بسیار محتاط بودند و خیلی به قایق ما نزدیک نشدند.

مخمصه

به گذرگاهی باریک رسیدیم که انتهایی نامعلوم داشت. قایق را به ساحل کشیدیم و پس از صرف ناهار دوباره به مرداب بزرگ دیگری وارد شدیم. خورشید پشت کوه‌ها ناپدید می‌شد.

حدود یک ساعت و نیم پارو زدیم و به نیزار دیگری وارد شدیم؛ این جا بود که قایقرانان اعلام کردند راهمان را گم کرده‌ایم. برگشتیم و با فریادهایمان کمک خواستیم. سرانجام یکی از شکارچیان را بالای کلبه‌اش دیدیم و مسیر را از او جويا شدیم. براساس راهنمایی او، سفر خود را از سرگرفتیم. اکنون مطمئن بودیم که سفیدرود چندان دور نیست و با دورنمای رهایی سریع از جای تنگمان بر ته قایقی باریک به

خودمان تبریک می‌گفتیم. در همین هنگام به گِل نشستیم. راهنماهایمان گفتند که به احتمال قوی گذرگاهی که ما در آن پارو می‌زنیم کمی جلوتر کاملاً خشک می‌شود و آنها نمی‌دانند که چطور می‌توانیم پیش برویم. این هوش و فراست به هیچ وجه قابل قبول نبود! شب، تاریکی، هوای سرد و شبنم سنگینی که در حال پایین آمدن بود، شرایط را نامطلوب می‌کرد. لجن‌زار وسیعی احاطه‌مان کرده بود و علاوه بر همه‌ی این‌ها، نمدهایی که ما بر آن نشسته بودیم - به دلیل نشت آب به داخل قایق - خیس شده بود.

پس از تلاش‌های زیاد و بیهوده برای جلو بردن قایق، مردان پیاده شدند و با سختی بسیار قایق را تا مسافت کمی کشیدند. منطقه‌ای با عمق مناسب برای شناور شدن قایق‌ها پیدا شد. چند صد یارد بعد، به یک آبشار کوچک به ارتفاع حدود چهار فوت رسیدیم. مجبور شدیم از قایق‌ها پیاده شویم و بگذاریم قایق‌ها در آب فرو روند. ربع ساعت بعد به مقصدمان رسیدیم و با مهربانی توسط ماهیگیران روسی پذیرفته شدیم. آن‌ها ما را به اقامتگاهی راهنمایی کردند و از ما با خاویار، نان تازه، کره و سایر مایحتاج پذیرایی کردند و سپس ما را تا صبح به حال خودمان گذاشتند.

محل سکونت ما

آپارتمان ما اتاق پایینی یک ساختمان چوبی بزرگ بود که توسط روس‌ها برای کارفرمایانشان «میرابوطالب خان» بنا شده بود. ساختمان شامل چهار طبقه بود و مشرف به منظره‌ی وسیعی از دهات اطراف.

طبقه‌ی پایینی دو اتاق کوچک داشت که یکی را ما اشغال کرده بودیم. این اتاق پنج پنجره داشت و یک اجاق روسی بزرگ در یکی از کنج‌ها قرار گرفته بود که با کرباس‌های رنگی سبز، آبی و سفید پوشانده شده بود. با وجود این که تزئین و آرایش داخلی خیلی برازنده و زیبا نبود و بوی ناخوشایندی در فضا موج می‌زد، جای گرم و راحتی بود و به مراتب به یک راهپیمایی شبانه ترجیح داشت. رودخانه حدود هفده تا نوزده یارد پهنا دارد و در این فصل، آرام و بی صدا بین کناره‌های گلی جریان دارد و به نظر نمی‌رسد که طغیان کند. هرچند آب ممکن است تا سه یا چهار فوت بالا بیاید.

جامعه‌ی کوچک ماهیگیران روس

تعداد روس‌هایی که به طور ثابت این جا اقامت دارند کم است و محل اسکان آنها سه کلبه و البته نیم دوجین انبار سرپوشیده با حصیر نی است. در طول ماه‌های فوریه، مارس و آوریل (از نیمه‌ی بهمن تا اردیبهشت) که فصل صید ماهی‌های خاویاری است، نیروی کمکی ۳۰۰ نفره‌ای از آستاراخان می‌رسند تا به کار صید ماهی کمک کنند. در آغاز فوریه مقدار صید روزانه‌ی آنها حدود ۱۰۰ عدد و در اواخر ماه از ۶۰۰ تا ۸۰۰ عدد است. در ماه مارس، این تعداد از ۸۰۰ به ۲۰۰۰ عدد افزایش می‌یابد و در طول ماه آوریل روزانه بین ۳۵۰۰ تا ۳۸۰۰ عدد ماهی صید می‌کنند. این فراوانی تنها در بازه‌ی پانزده روزه‌ی قبل از بالا آمدن آب رودخانه - هنگامی که کشتی‌ها با محصولات صیدگاه را ترک می‌کنند - رخ می‌دهد. خانواده‌هایی که

باقی می‌مانند، در طول بقیه‌ی سال به ماهیگیری ادامه می‌دهند؛ هرچند عمدتاً برای مصرف خودشان روزانه چهار تا هشت ماهی می‌گیرند. پس از ماه مارس، ماهی خاویاری به تعداد کم یافت می‌شود و یا اصلاً به چشم نمی‌خورد.

جزئیات محل صید

سرپرست شیلات بسیار حاضر به خدمت بود و برای ما تمام مراحل صید ماهی و تهیه‌ی خاویار را شرح داد و هنگامی که فهمید مایلیم روش ماهیگیری را ببینیم، قایقی آماده کرد و به این ترتیب توانستیم شاهد عملکرد صیادان باشیم.

از این سر به آن سر رود طناب درازی کشیده شده است. در طول این طناب و به فاصله‌هایی حدود یک فوت و نیم، طناب‌هایی به بلندی دو فوت عمود شده‌اند که هر کدام از آنها قلابی در انتهای خود دارند. وزن اینها، طناب را به زیر آب فرو می‌برد اما تعدادی چوب پنبه و شناورهای چوبی آن را بر سطح آب نگه می‌دارند؛ بنابراین قلاب‌ها فقط زمانی به زمین می‌رسند که طناب‌هایی که آنها را ثابت نگه داشته‌اند کشیده شوند. ماهی استروژن عموماً نزدیک کف شنا می‌کند، هنگامی که از میان طناب‌ها می‌گذرد به چنگِ قلاب گیر می‌کند؛ به مجرد این که ماهی تلاش می‌کند تا نجات یابد توسط دو یا سه عدد از قلاب‌های مجاور گرفته می‌شود و هر چه بیشتر تلاش کند، بیشتر خود را گرفتار می‌کند. چند ماهیگیر در انتهای طناب، در قایقی جای گرفته‌اند و در هنگام دیدن تلاطم آب، در طول طناب جلو

می‌روند و آن قدر طناب را می‌کشند تا به ماهی برسند. سپس یکی از ماهیگیران قلاب بزرگی را به ماهی می‌زند و سر ماهی را بیرون از آب به سمت قایق می‌کشد و همراهانش با ضربات چکش چوبی سنگینی، ماهی را بی‌حس می‌کنند.

طناب‌ها در عرض رودخانه - از دهانه‌ی آن تا نیم مایل مانده به دریا- قرار گرفته‌اند. در اوایل فصل، یک قایق برای یک طناب کفایت می‌کند اما هنگامی که صید زیاد می‌شود، برای هر طناب دو قایق لازم است. طناب‌ها هم‌چنین در عرض مدخل رود به دریا قرار گرفته‌اند و ماهی‌ها هنگامی که برای تخم‌ریزی به سمت رودخانه می‌آیند، صید می‌شوند.

خاویار، ماهی‌شور، سریشم ماهی

روش به عمل آوردن محصولات که ذکر شد به این صورت است: ابتدا شکم ماهی شکافته می‌شود، تخم ماهی و ماده‌ای که سریشم ماهی را شکل می‌دهد، بیرون آورده می‌شود. گوشت ماهی به بخش جداگانه‌ای از انبار برده می‌شود که در آن جا آن را نمک زده و به صورت لایه‌هایی بر روی هم می‌چینند و ماهی‌ها تا زمان بار زدن در کشتی همان جا باقی می‌مانند.

سریشم ماهی را در آفتاب می‌آویزند تا خشک شود و به این ترتیب به آسانی آماده می‌شود.

برای عمل‌آوری و استحصال خاویار، تخم ماهی‌ها را که قبلاً از شکم ماهی بیرون آورده بودند، به مدت دو ساعت در آب نمک غلیظ

می‌خیسانند و در طول این مدت دائماً زیر و روی‌شان می‌کنند. سپس اجازه می‌دهند تا ترکیب مذکور ته‌نشین شود. هنگامی که تخم‌ها بر روی سطح آب می‌آیند، آن‌ها را از آب در می‌آورند و از میان غربال درشتی می‌گذرانند تا از هر ماده‌ی گوشتی یا غضروفی که احتمال دارد از ماهی کنده شده و به جا مانده باشد، پاک شود. پس از آن تخم‌های ماهی را در یک کیسه‌ی حصیری کوچک تحت فشار قرار می‌دهند تا به اندازه‌ی کافی آب از دست بدهد. به این ترتیب، این فرایند کامل می‌شود و تخم‌ها به عنوان خاویار در بشکه‌هایی بارگیری می‌شود.

انباری که ماهی‌های خشک در آن نگهداری می‌شود، حدود ۸۰۰ بسته ماهی را در خود جای می‌دهد. تمام محصولات شیلات تا زمان حرکت کشتی‌ها در ماه مه (از نیمه‌ی دوم اردیبهشت تا نیمه‌ی خرداد) در انبار نگه‌داری می‌شود. مطلع شدیم که تعداد ماهی‌هایی که در یک سال نسبتاً خوب گرفته می‌شوند بالغ بر ۱۲۵,۰۰۰ قطعه است که به صورت نمک‌سود در آستاراخان، به ازای هر پوت (پوت)^۱ از سه تا پنج قران فروخته می‌شود.

در حدود ۲۵۰ پوت سریشم تولید می‌شود و هرپوت بین سی تا سی و پنج تومان عایدی دارد. هر بشکه‌ی خاویار چهل پوت گنجایش دارد و سالانه بالغ بر ۳۰۰ تا ۳۵۰ بشکه می‌شود. این میزان در روسیه به ازای هر پوت دو تومان فروخته می‌شود. خاویاری که برای مصرف فوری در نظر گرفته شده باشد، فقط شسته می‌شود و به مدت نیم

۱. poot. واحد قدیمی وزن در روسیه، معادل ۱۶/۳۸ کیلوگرم. (و)

ساعت در آب و نمک قرار می‌گیرد.

در کنار سایر ماهی‌ها که از آنها خاویار استحصال می‌شود، سه نوع از استروژن وجود دارد اما همه‌ی انواع مختلف در یک خمره، درهم می‌شوند. رنگ پیش و پس از آماده‌سازی یکسان است و به طور کلی سیاه‌مایل به سبز است اما بعضی از ماهی‌ها هستند که تخمی به رنگ روشن‌تر دارند که آنها را جداگانه برای عرضه به اشخاص بزرگ نگهداری می‌کنند. این ارزش و شهرت تنها به علت کمیابی این نوع خاویار است، نه به دلیل طعم یا بوی خاص آن.

نمکی که در این‌جا مصرف می‌شود، به صورت تکه‌های بزرگ از ساحل ترکمن‌صحرا آورده شده و در انبار جداگانه‌ای نگهداری می‌شود. در این انبارها ابزار خاصی برای شکستن سنگ‌نمک وجود دارد.

اجاره بهای شیلات

صورت وضعیت‌ها در خصوص اجاره‌ای که «میرابوطالب خان» به دولت ایران می‌پردازد، نوسان دارد اما به اعتقاد من مبلغ آن چیزی نزدیک به ۳۰۰۰ تومان در هر سال است. به دلیل عدم تأمین امنیت دارایی ایرانی‌ها، او تبعه‌ی روس شده است و تقریباً تمام مردمی که با تجارت‌خانه در ارتباط هستند تبعه‌ی دولت روسیه می‌شوند.

با رسیدن به نتیجه‌ی لازم، بررسمان به پایان رسید و باقی ماندن در محل، دیگر فایده‌ای نداشت. ساعت دوازده به سمت لنگرود به راه افتادیم و حدوداً ساعت هفت عصر به شهر رسیدیم.

جغرافیای ساحل

جغرافیای این نواحی از ساحل در بعضی از نقشه‌ها اشتباه تنظیم شده است. در نقشه‌ی کلنل مونتیت ساحل در امتداد شمال به جنوب از دهانه‌ی سفیدرود تا دهانه‌ی یک انشعاب خیالی از این رود، کشیده شده و بین این دو، دلتای بزرگی تشکیل شده است. از این نقطه، ساحل در راستای جنوب شرقی و برکناره‌ی رودخانه‌ی لنگرود واقع است و شهر بر ساحل دریا قرار دارد. در صورتی که در واقع، از دهانه‌ی سفیدرود، ساحل تقریباً از شمال به جنوب تا رودخانه‌ی لنگرود کشیده شده و شهر در حدود هشت مایلی دریا واقع شده است و هیچ انشعابی از سفیدرود که با نقشه‌ی مذکور مطابقت داشته باشد وجود ندارد.

جزر و مد خزر

در نقشه‌ی قدیمی «جان التون»^۱ که در سفرنامه‌ی هانوی پیدا شده

۱. جان التون (Jan Elton) انگلیسی زیرکی بود که در خدمت پطرکبیر، امپراتور روسیه به سر می‌برد. او در سال ۱۷۳۹ م (۱۱۱۴ ق) به گیلان سفر کرد و بر آن شد که راه تازه‌ای از استراباد به بخارا برای استفاده از منابع آسیای مرکزی ایجاد کند و با وجود مخالفت کمپانی‌های دیگر، مجوز این اقدام را از پارلمان انگلیس دریافت کرد. در سال ۱۷۴۲ م در قازان دو کشتی ساخت، ولی در ادامه کار با مشکلاتی روبه‌رو شد و در نهایت رهسپار ایران شد و به خدمت نادرشاه افشار (۱۱۴۵ - ۱۱۶۰ ق) درآمد و ملقب به جمال‌بیگ شد. او در لنگرود شروع به تدارک ناوگان دریایی کرد اما با کشته شدن نادرشاه ماموریتش ناتمام ماند. ولی وی هم‌چنان در گیلان ماند و با حاجی جمال حکمران گیلان (۱۱۶۲ - ۱۱۶۹ ق) همکاری نمود تا اینکه در سال ۱۷۵۱ م (۱۱۶۵ ق) به دستور حاجی جمال به ضرب گلوله از پای درآمد. (نک. رابینو، ولایات دارالمرز گیلان، صص ۵۳۸ - ۵۳۹، ۵۴۱ - ۵۴۴)

است، ساحل و جایگاه لنگرود بسیار دقیق‌تر مشخص شده‌اند: یک ردیف از جزایر دراز و باریک در امتداد ساحل علامت‌گذاری شده‌اند که احتمالاً از آن زمان به یکدیگر متصل شده و نواری شنی که مرداب را از دریا جدا می‌کند تشکیل داده‌اند. این رویداد ممکن است بر اثر عقب‌نشینی دریا حادث شده باشد، چنان که در زمان هانوی گفته شده که دریا در عرض هر سی سال، پیشروی یا عقب‌نشینی می‌کند و در این بازه‌ی زمانی خاص، در حال عقب‌نشینی بوده‌است.

پل زیبا

در روز هفدهم، حرکت خود را به تعویق انداختیم تا به اسب‌هایمان اجازه دهیم یک روز دیگر هم استراحت کنند و نیرویی تازه بگیرند. هنگام بعد از ظهر برقایی کوچکی سوار شدیم و چند مایلی به سمت بالای رودخانه رفتیم تا از هوای لطیف و دلپذیر لذت ببریم و از مناظر زیبایی که در هر سو به چشم می‌خوردند استفاده کنیم.

پل نزدیک شهر، سازه‌ی زیبایی است. قوس‌های نوک تیز و بلند آن تقریباً به یک وجبی لبه‌ی دیواره‌ی پل می‌رسند و به بنا سبکی و زیبایی می‌بخشد. فرسودگی خشت‌های پل حاکی از قدمت آن است، با این وجود، خود پل به خوبی مرمت شده‌است.

بقایای کشتی التون

در ادامه‌ی تحقیقات درباره‌ی بقایای کشتی‌ای که کاپیتان التون برای نادرشاه ساخته بود، دریافتیم که این بقایا در یکی از مرداب‌های

اطراف ساحل دیده شده است. قایقرانی که ما را به سفیدرود بُرد، گفته بود که چیزی در مورد آن نمی‌داند اما در کمال خجالت، امروز شنیدیم که از نزدیکِ باقی مانده‌ی یک کشتی - که احتمالاً همان کشتی مورد نظر بوده - گذشته بودیم. باید منظره‌ی جالبی بوده باشد.^۱

ماهگیری پسر بچه‌ها

هنگام بازگشت به خانه، چند پسر کوچک را زیر پل دیدم که با چوب و نخ ماهی می‌گرفتند. چوب یک نی بود و طعمه یک تکه‌ی کوچک پس مانده غذا که به نخ بسته شده بود و قلاب‌ها روسی بودند. بچه‌ها تعدادی ماهی کوچک گرفته بودند. به یاد نمی‌آورم که در شرق چیزی دیده باشم که به اندازه‌ی این بچه‌های ژنده‌پوش و شیطان که زیر سایه‌ی پل ماهی می‌گرفتند، مرا به یاد خانه بیاندازد.

۱. کشتی التون به گونه‌ای ساخته شده بود که می‌توانست ۲۰ توپ داشته باشد و بهتر از کشتی‌های روس‌ها در دریای خزر بود (رابینو: ولایات دارالمرز گیلان، ص ۵۴۳).

تبرستان
www.tabarestan.info

فصل پنجم

تبرستان
www.tabarestan.info

ترک لنگرود

ساعت نه و نیم شب لنگرود را ترک کردیم. هیچ ابری در آسمان نبود و نسیم خنک و مطبوع، سواری خوبی را وعده می داد. جاده گاه خشک و گاه پوشیده از گل و لای بود و مطابق معمول از میان جنگل باتلاقی، مزارع برنج و توتستان می گذشت. پس از حدود یک ساعت، به انشعاب کوچکی از شلمان رود رسیدیم که به صورت جویبار کوچکی بر بستر ریگی خود جریان داشت. این رود در فصل پر آب خود حدود پانزده یارد پهنا دارد.

ورود به رودسر

ما در امتداد بستر رود به راهمان ادامه دادیم تا این که به رودخانه‌ی اصلی رسیدیم؛ به آب زدیم و از رود عبور کردیم و سپس از میان روستایی به همان نام که در کنار رود واقع شده بود، گذشتیم. شلمان رود از کوه سماس^۱ یکی از بلندترین قله‌های رشته کوه البرز در امتداد این بخش از ساحل، سرچشمه می‌گیرد. رودخانه در این فصل حدود شصت یارد پهنا و حدوداً یک فوت و نیم عمق دارد.

کمی بعد، از روی گذرگاه نامناسب رود کوچک ولیسه^۱ گذشتیم که خط مرزی منطقه‌ی رانکوه^۲ را تشکیل می‌داد. پس از آن، از میان روستایی به این نام عبور کردیم و پس از گذشتن از رود دیگری که پل خشتی مرتفع و خوش ساختی بر فرازش وجود داشت، به «کیارود» وارد شدیم.

تبرستان
www.tabarestan.info

یک حادثه

در هنگام ورود به توقفگاه در روستای رودسر حادثه‌ی بدی برای جلودار گروه ما اتفاق افتاد. قسمت انتهایی چوب دست این مرد به منظور سهولت در فرو رفتن به زمین تیز شده بود؛ در حالی که اسب جلودار به تاخت جلو می‌رفت، او تلاش کرد تا به سگ بزرگی که به یکی از سگ‌های ما حمله کرده بود ضربه بزند؛ ضربه به سگ نخورد و تیزی چوب دست در زمین فرو رفت و اسب هم چنان چهارنعل به جلو تاخت و انتهای چوب درست به بالای چشم سوار اصابت کرد. او بلافاصله از روی اسب به زمین افتاد و من گمان کردم که چوب به داخل سرش فرو رفته است اما چنین نبود و با معاینه‌ی زخم، دریافتیم که به چشم آسیبی نرسیده است. او دوباره سوار بر اسب شد و به سمت محل سکونت ما رفت و به کمک سرپیشخدمت مان که مهارتی در طب و دارو داشت، در حدود دو هفته‌ی بعد بهبود یافت؛ با این وجود تا چندین روز درد زیادی داشت.

رودسر

فاصله‌ی بین رودسر و لنگرود کمی بیش از هشت مایل است که ما آن را تقریباً در دو ساعت و نیم طی کردیم و ساعت دوازده به مقصد رسیدیم. بعد از ظهر به گشت و گذار در روستا پرداختیم. روستا دقیقاً به روستاهایی که پیش از این توصیف کرده‌ام شباهت داشت. شامل یک صد خانوار بود و چند مغازه‌ی کوچک و محقر بازار را تشکیل می‌دادند.

گنج پنهان

در طول گردش به چمنزاری رسیدیم که طاق‌هایی بلند از سنگ‌های تراشیده شده و آجرکاری، در محوطه‌ی آن به چشم می‌خورد. راهنمایمان گفت تا سال قبل در محل این طاق‌ها یک گنج افسون شده پنهان بود. یک درویش هندی با خواندن ورد و جادو طلسم گنج را شکست و به ساختمان وارد شد و چندین ظرف پر از سکه‌های طلا یافت و آنها را با خود برد. او سوراخی را که مرد هندی از طریق آن وارد شده بود، به ما نشان داد اما حفره به وسیله‌ی مقدار زیادی زباله مسدود شده بود و امکان ورودمان وجود نداشت.

گنجینه‌های بسیاری در ایران دفن شده‌اند؛ انگار که این کار در میان ثروتمندان بسیار مرسوم بوده است اما وحشت و خرافات مانع از این می‌شود که مردم به جستجوی آنها بپردازند، زیرا آنها اعتقاد دارند که یابنده‌ی طلاهای پنهان هرگز کامیاب نخواهد شد.

شکار

گردش خود را در امتداد ساحل که پراز ردپای گرازهای وحشی بود ادامه دادیم. با این که مدتی به بوته‌ها ضربه زدیم، نتوانستیم گرازها را رازم دهیم. در مسیرمان به سمت خانه به حاشیه‌ی جنگل وارد شدیم و با این کار باعث پرواز ناگهانی تعداد زیادی آبیا و چند قرقاول شدیم.

در تالش و گیلان تقریباً تمام تفنگ‌های در دسترس دهقانان، تفنگ سرپُر چخماقی است اما گاهی تفنگ فتیله‌ای هم مشاهده می‌شود.

عزیمت از رودسر و ترک گیلان

رودسر که علاوه بر نام یک بخش، نام یک روستا هم هست، آخرین بخش گیلان محسوب می‌شود. قبل از ترک گیلان می‌خواهم چند کلمه‌ای راجع به وضع کنونی و مدیریت و تقسیمات این ولایت بگویم.

نام گیلان از گیل^۱ مشتق شده است. حدود بیست سال قبل، ولایت پر جمعیت و آبادی بود اما طاعون سال ۱۸۳۱ میلادی نفرت زیادی را برای کشت و زراعت برنج و نیز برای پرورش کرم ابریشم و توتستان باقی نگذاشت. بیش از نیمی از جمعیت کنونی گیلان را - که برطبق گفته‌ها بالغ بر ۱۰۰,۰۰۰ نفرند - غریبه‌ها تشکیل می‌دهند؛ آنها عمدتاً از خلخال، منطقه‌ای در آن طرف کوه‌ها، آمده‌اند و رفته رفته بومی شده‌اند. این ولایت هر ساله شاهد رشد ثروت و تولید محصول است.

گیلان به غیر معمول‌ترین شیوه‌ی ممکن اداره می‌شود. والی گیلان «محمد امین خان» کاملاً کودن است و قادر نیست از مقام و اختیارات خود استفاده کند. مدتی قبل که زمزمه‌هایی درباره‌ی برکناری او، از تهران به گوش رسید، عده‌ای ترسیدند که شخص فعال‌تری ممکن است جایگزین او شود و زمام امور منطقه را در دست خود بگیرد؛ بنابراین وزیر اعظم^۱ را بارشوه‌ای به مبلغ ۲۸۰۰ تومان تطمیع کردند و محمد امین خان در سمت خود ابقا شد.

اکنون همه‌ی مناطق گیلان، حاکم خودخوانده دارند. به‌طور کلی ثروتمندترین و بانفوذترین زمین‌داران از وزیر فرمان یا دستوری می‌گیرند که به موجب آن هرگونه مداخله در امور زمین‌های او قدغن می‌شود.

زمانی کنسول روسیه به والی شکایت برد که فرستاده‌اش به نزد

۱. ملاعباس ایروانی معروف به حاج میرزا آقاسی صدراعظم محمدشاه قاجار است. او در سال ۱۱۹۸ ق در باکو به دنیا آمد، بعدها به خوی عزیمت کرد و مشغول تحصیل شد. سپس به شهرهای مختلف سفر کرد و در همدان با ملاعبدالصمد همدانی (مقتول ۱۲۱۶ ق) از مشایخ متصوفه دست ارادت داد. پس از آن به حج رفت و چندی همراه مرشد خود مجاورت عتبات عالیات را اختیار کرد. پس از کشته شدن مرشدش به ایران بازگشت و در تبریز به تعلیم و ارشاد مشغول شد. در همین ایام معلم فرزندان عباس میرزای ولیعهد گردید و یکی از پسرانش محمد میرزا (محمدشاه بعدی) از ارادتمندان او شد. محمدشاه پس از جلوس بر تخت سلطنت و به قتل رساندن صدراعظم با کفایت خود قائم مقام فراهانی، حاجی میرزا آقاسی را به صدارت عظمی تعیین کرد که تا پایان سلطنت محمدشاه این سمت را بر عهده داشت. چون دشمنان بسیار داشت، پس از درگذشت محمدشاه در مدرسه جنب صحن حضرت عبدالعظیم در ری بست نشست و سپس با اجازه‌ی ناصرالدین شاه در عتبات عراق مجاور شد و در رمضان ۱۲۶۵ ق در سن ۶۸ سالگی درگذشت (نک. بامداد، رجال ایران، ۲ / ۲۰۳ - ۲۰۹).

حاکم محلی به جای دادرسی فلک شده است. جواب والی این بود که: «من چه کاری می‌توانم انجام دهم؟ من نمی‌توانم دخالت کنم.» تحت این شرایط یک فرماندار، صفر محض تلقی می‌شود و حتی اگر مایل به رفع مشکلات باشد، قدرت لازم برای این کار را ندارد. این فرمانداران در کنار زمین‌داران ثروتمند، با اخاذی و غصب اموال غیر، اسباب فقر بی‌حد دهقانان را فراهم آورده‌اند و در حالی که آنها هر ساله بیشتر و بیشتر بر ثروت خود می‌افزایند، رعیت بیچاره به دشواری از عهده‌ی تأمین مایحتاج زندگی فقیرانه‌ی خود برمی‌آید.

عایدات گیلان بالغ بر ۲۰۰,۰۰۰ تومان است و بیشتر از ابریشم حاصل می‌شود. بخش اعظم این درآمد به صورت پول نقد به خزانه‌داری ارسال می‌شود و مابقی - به گمان من - صرف پرداخت حقوق کارمندان دولت مرتبط با امور ولایت می‌شود. علاوه بر این بین ۴۰,۰۰۰ تا ۵۰,۰۰۰ تومان سالانه به عنوان هدیه و رشوه به تهران فرستاده می‌شود. حقوق والی ۶,۰۰۰ تومان است که نیمی از آن برای مخارج دفتر اوست.

در میان محصولات گیاهی، مقدار فراوانی رازک خودرو و بی‌مصرف وجود دارد. شاهدانه نیز به طور خودرو می‌روید و در ساخت طناب‌هایی که برای بسته‌بندی ابریشم استفاده می‌شود به کار می‌رود و کنف نامیده می‌شود و هر من تبریز از آن، از دو تا دو و نیم قران (شش پاوند و نیم) فروخته می‌شود. برنج به وفور تولید می‌شود و علاوه بر این، مقدار زیادی نیز از مازندران وارد می‌شود و به همراه ماهی، غذای اصلی رعایا را تشکیل می‌دهد. ابریشم نیز از محصولات

عمده‌ی این ولایت است.

آب و هوا گرم و مرطوب است و وسعت فضای زیرکشت برنج به علاوه‌ی باتلاق‌های طبیعی، بخشی از استان را به یک لجن‌زار وسیع تبدیل کرده است؛ به طوری که در گرمای شدید تابستان انواع تب‌ها، تب نوبه و سایر بیماری‌های خطرناک شایع می‌شوند و ساکنانی که توانایی دارند؛ به بیلاق‌های میان کوه‌ها کوچ می‌کنند. با طلوع خورشید برخاستیم، رودسر را ترک گفتیم و سفرمان را در حدود ساعت هشت و نیم از سرگرفتیم.

چشم‌انداز ساحل

درست بیرون از روستا از رودخانه‌ی نورود^۱ عبور کردیم که با حدود پانزده یارد پهنا، بر بستری شنی، میان دو کناره‌ی پوشیده از درخت جریان داشت. پس از حدود نیم ساعت سواری به ساحل دریا رسیدیم و در باقی روز، راهپیمایی خود را در چنین محیطی ادامه دادیم. منظره‌ی این بخش از ساحل خزر عموماً مشخصات یکسانی دارد: یک نوار باریک شنی که در سویی به وسیله‌ی دریا مرزبندی شده است و در سوی دیگر با کمربندی از جنگل، و آن سوتر زمینی است گاه پوشیده از جنگل و گاه بایر که ردیفی از کوه‌های مملو از درخت را در پشت سر دارد. قله‌های رفیع‌تر این کوه‌ها فاقد پوشش جنگلی‌اند و غریان هستند و در این فصل از برف پوشیده شده‌اند.

در طول روز از رودخانه‌های زیر گذشتیم:

حسن‌آباد^۱، مازرود^۲، لرزه‌جان^۳، گازرود^۴، یاراسان^۵، پلرود^۶،
تورپارو^۷، آچه‌رود^۸، سرخانی^۹، میانده‌رود^{۱۰}، اوسیان^{۱۱}، سرخریرود^{۱۲}.
در کنار سی و یک رود کوچک بی‌نام که در این فصل بیشتر شبیه به
جویبارهایی بودند که میان بستر خشک خود، آرام آرام به پیش
می‌رفتند و عرض آنها گاه به بیست متر می‌رسید. رودهای پلرود،
میانده‌رود، سرخریرود و تورپارود عنوان رودهای بزرگتر را بر خود
داشتند.

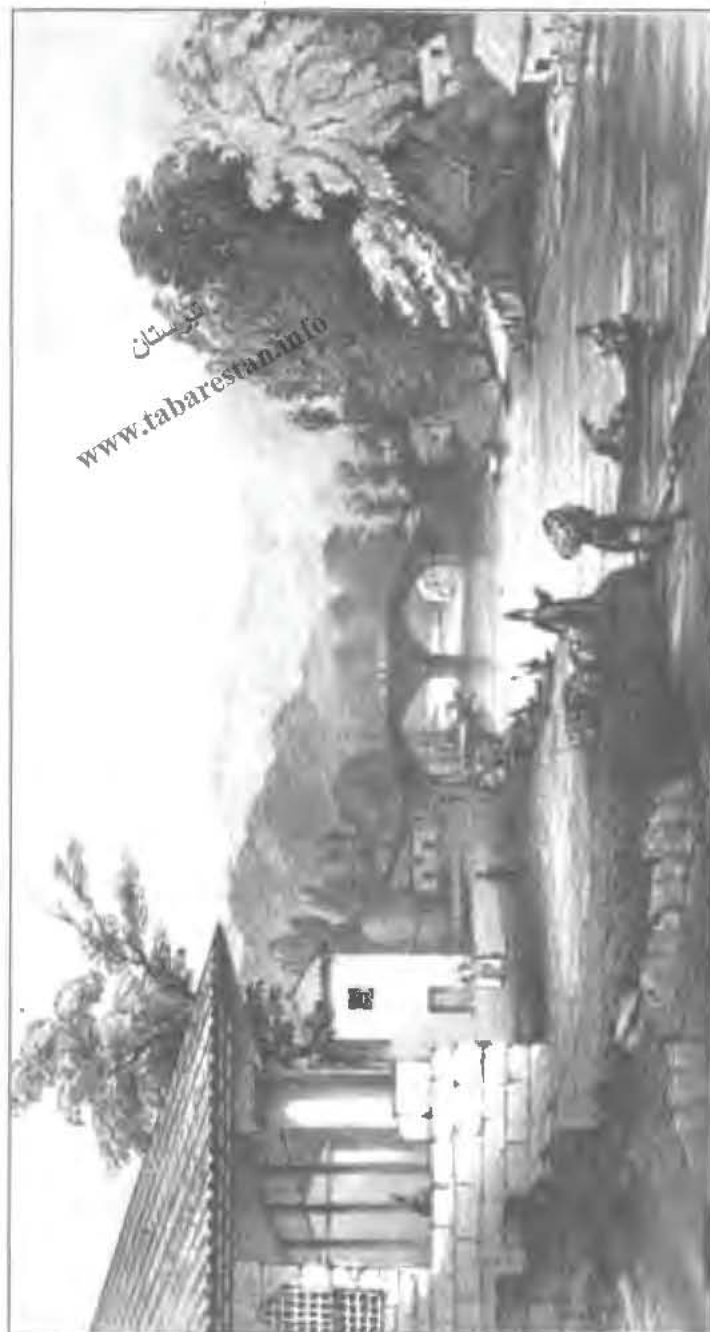
۱. Hassanabad	۲. Mauzerood	۳. Larthijan
۴. Gauzerood	۵. Yarason	۶. poolrood
۷. toorparoo	۸. Atcherood	۹. sekhonee
۱۰. Meeaunderood	۱۱. Oosiaun	۱۲. Sirkerrehrood



نمایی از یک مسجد در گیلان، از طرح‌های ویلیام ریچارد هولمز



دورنمای شهر رشت، از طرح‌های ریچارد ویلیام هرلبر



نمایی از شهر لنگرود و پل خشتی، از طرح‌های ویلیام ریچارد هولمز

تبرستان
www.tabarestan.info

نمایه

آ	آچارود، رود ۱۴۰	انار، درخت ۲۹
آداب غذا ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۳۹	انجیر ۳۱	انزلی ۴۹ - ۶۹، ۹۵
آستاراخان ۶۸، ۲۷، ۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۶	دریاچه‌ی ~ ۴۹، ۶۵، تالاب ~ ۶۲	۶۴، ۶۴، خانه‌های ~ ۶۷، بازرگانی ~
آستارا ۲۱ - ۶۸، ۳۰	۶۸، درآمد ~ ۶۸	انگلستان ۹۳، ۹۴
معاملات ~ ۲۳؛ بازرگانی ~ ۲۸، ۲۷	انگور ۳۱	اوسیان، رود ۱۴۰
آقامیرصادق دریابگی ۵۷، ۶۱	اینفرو، رود ۶۴	ابریشم ۴۵، ۶۸، ۸۳، ۸۵، ۸۹، ۹۲، ۱۳۸
آلکیان، رود ۴۴	ب	انواع ~ ۹۱؛ تولید سالانه‌ی ~ ۹۳
آهوی کوهی ۳۸	بادکوبه ۶۸	صادرات ~ ۹۳، ۹۴؛ نیز نگا. کرم
آینه کاری ۶۱	بادگرم ۹۷	ابریشم، پرورش
	با قرقره ۲۶	اردبیل ۲۲، ۲۳، ۲۸، ۶۸
	باکو ۶۸	اُردک ۱۲۰
	بالاخان آق‌اولر ۳۱ - ۳۴، ۵۲، ۵۳، ۶۲، ۷۸	ازگیل، درخت ۲۹
	برنج ۳۱، ۶۹، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹	اسالم ۵۳
	بغداد ۹۳	اسپند، رود ۶۴
	بلدرچین ۹۶	اسپیروربیس ۲۹
	بلغور، رود ۶۴	استانبول ۹۴، ۹۵
	بهمبر، رود ۶۴	استرآباد ۵۶
	پ	اسکله ۲۲
	پاشله ۹۶	اشیتکا نگا. لوس
	پرتقال، درخت ۴۵	التون، جان ۱۲۸، ۱۲۹
	پلرود، رود ۱۴۰	امین دیوان لاهیجی نگا. میرزا
		محمدعلی‌خان

- پلنگ شاهوار ۲۷
پل‌ها ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۴
پلیکان ۶۶، ۱۲۰
پنجره، شیوه‌ی ساخت ۵۴
پیربازار، رود ۶۴، ۶۹، ۷۰، ۷۱
پیربازار، روستا ۶۹-۷۲، ۱۰۵
- ت
تالش ۵۶، ۶۲، ۱۳۶
درآمد ~ ۴۵؛ خانه‌ای در ~ ۴۰، ۴۱
تبریز ۹۴، ۹۵
تب نوبه ۲۶، ۱۳۹
تفنگ چخماقی ۲۷، ۵۵، ۶۰، ۱۳۶
تفنگ فتیله‌ای ۱۳۶
تلمبار ۸۶-۸۹، ۹۰
توپ (نظامی) ۵۹
توت، درخت ۸۶، ۸۷
توتستان ۹۲، ۹۳، ۱۰۶، ۱۳۶
تورپارو، رود ۱۴۰
تولم، ۶۴
- ج
جاده‌ها ۲۸، ۷۱، ۷۲، ۹۹، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۳۳
جلودار، روستا ۴۰
- چ
چکاور، رود ۶۴
چله‌وند، رود ۲۴، ۲۹، ۳۱
چومثقال، رود ۶۴
- ح
حاج میرزا آقاسی (ملاعباس ایروانی) ۱۳۷
حاجی حاجی رستم، رود ۳۰
حاجی میراسماعیل (حاجی حاکم) ۷۸، ۱۰۰
حاجی میرمحمدعلی ۷۷، ۱۰۵
حسن‌آباد، رود ۱۴۰
حضرت‌بافی ۳۱
حمام ۹۵
حویق، رود ۲۰، ۳۱
- خ
خاله‌سرا، رود ۴۴
خاله‌کایی، رود ۶۴
خانرود، رود ۲۹
خاویار ۶۵، ۱۲۳، ۱۲۴:
عمل‌آوری ~ ۱۲۵-۱۲۷
خرس ۳۸
خرگوش جزیره ۴۹
خروس جنگلی نگا، قرقاول
خشک‌دهن، روستا ۲۱
خطبه‌سرا، رود ۳۲
خفجه (ولیک)، درخت ۲۹
خلخال ۱۳۶
خواجه‌کری، رود ۲۹
خودزکو، الکساندر ۸۶
خوک وحشی ۸۰، ۸۱
- د
دامداری ۳۱

- دریای خزر (دریای آستاراخان) ۲۶، ۴۹، ۶۳
- جزر و مد ~ ۱۲۹
- دینال چال، رود ۴۴
- ر
- راژک ۱۳۸
- رانکوه ۱۳۴
- رژ، گل ۴۵
- رژه‌ی توپچی‌ها، مراسم ۵۳، ۵۶، ۵۸، ۵۹
- رشت آباد، روستا ۱۰۷
- رشت ۶۴، ۷۱، ۷۲، ۸۱، ۹۱، ۹۵ - ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۸: جمعیت ~ ۸۳، ۸۲
- آتش‌سوزی در ~ ۸۳ خانه‌های ~
- ۸۳ مسجدهای ~ ۸۴
- رودبار مزده، رود ۶۴
- رودسر ۱۳۳ - ۱۳۶
- روسیه ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۶۴، ۶۸، ۹۳، ۹۵، ۱۲۶:
- اتباع ~ ۱۲۷، کنسول ~ ۱۳۷
- ز
- زرادخانه ۵۳، ۵۸، ۶۰
- زنان ۲۷، ۸۹
- زنبور عسل، پرورش ۳۱
- س
- سربازها ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۶۰
- سرخانی، رود ۱۴۰
- سرخریرود، رود ۱۴۰
- سریشم ماهی، عمل‌آوری ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷
- سفیدرود، رود ۱۰۶ - ۱۰۸، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۳۰
- سکه‌ی طلا ۱۳۵
- سمام، کوه ۱۳۳
- سمورآبی نگا. سنگ
- سمور دریایی ۳۸
- سولوگالناده، رود ۶۴
- سومرکران، رود ۶۴
- سیاه‌کوس نگا. واشگ
- سیاه‌وی، رود ۶۴
- سیب ۳۱
- سیژآباد، رود ۳۲
- ش
- شاهدانه ۱۳۸
- شغال ۳۸، ۹۹
- شکار، شیوه‌ی ۴۳، ۴۴، ۹۶، ۹۷
- شکرالله بیگ ۳۵، ۳۹، ۴۱
- شلمان‌رود، رود ۱۳۳
- سنگ (سمور آبی) ۳۸
- شونده‌چال، رود ۴۴
- شیجان، رود ۶۴
- شیشه‌ی رنگی ۵۴
- شیلات، اجاره‌بهای ۱۲۷
- شیمه‌رود، رود ۱۰۹
- ص
- صدف ۲۹
- ط
- طاعون ۵۰، ۸۲، ۱۳۶
- طاق سنگی ۱۳۵

کناردهن، روستا ۲۱	غ
کنف ۱۳۸	غاز وحشی ۱۲۰
کنف ۱۳۸	غُرْبا، رود ۶۴
کوچصفهان، روستا ۱۰۶، ۱۰۷	
کیارود ۱۳۴	ف
کیسم، روستا ۱۰۷، ۱۰۸	فرانسه ۹۴
گی	فرج‌الله سرتیپ تالشی ۳۴ - ۳۷، ۳۹
گازورود، رود ۱۴	فریزر، جیمزبیلی ۵۳، ۷۷ - ۷۹، ۸۲
گالش خیل، رود ۶۴	فومن ۶۴، ۹۱
گراز وحشی، ۲۹، ۳۰، ۳۸، ۱۳۶	ق
گرگ ۳۸	قازیان، روستا ۶۷
گسکر ۶۴	قایق‌ها ۶۵، ۶۶
گلایی ۳۱	قراقول (خروس جنگلی) ۲۴، ۲۹، ۳۰، ۶۷
گلودرد ۲۶	۹۶، ۹۷، ۱۰۸، ۱۳۶
گوش‌ماهی ۲۶، ۲۹	قزل‌آلا، ماهی ۲۵، ۶۵
گیله‌کران، روستا ۲۳، ۲۴	قلعه‌ی نظامی ۲۴
	قمه ۲۷، ۴۲، ۵۵
ل	قو ۱۲۰
لاکسار، رود ۶۴	ک
لاهیجان ۹۱، ۱۰۸ - ۱۱۸:	کارونسرا ۸۳
جمعیت ۱۱۲؛ درآمد ۱۱۴	کپورچال ۴۴، ۴۵، ۴۹
لرزره‌جان، رود ۱۴۰	کرگان‌رود، رود ۳۲
لمیر، رود ۲۹	کرگان، روستا ۳۲ - ۴۰
لنگرود ۱۱۴ - ۱۲۳، ۱۲۷ - ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۵:	کرم‌ابریشم، پرورش ۸۵ - ۹۱، ۹۴، ۱۳۶:
درآمد ۱۱۸	نیزنگا. ابریشم
لنگرود، رود ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰	کفته‌رود، رود ۶۴
لوس (اشیتکا) ۳۸	کلافرنگی، عمارت ۱۱۷
لوندویل، رود ۲۹	کلخارود، رود ۴۴
لیسارچای، رود ۳۲	

میرزا محمد علی خان (امین دیوان لاهیجی)

۱۱۰-۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۹

میر قاسم خان ۲۴، ۳۱

ن

ناورود، رود ۴۴

نفت خام ۶۸

نقاشی مظلا ۶۱

نواب صلاح الملکی نگا. یحیی میرزا

نوبه چال، رود ۳۰

نوخاله، رود ۶۴

نوده، نهر ۱۰۶

نورالله بیگ ۲۵، ۴۹

نورود، رود ۱۳۹

نوکنده، رود ۴۴

و

واشگ (سیاه گوش) ۳۷

ولیس، رود ۱۳۴

ه

هاری ۲۷

هانوی، جونا س ۶۳، ۱۱۶، ۱۲۸

هنده خاله، رود ۶۴

هنده کران، رود ۴۴

ی

یاراسان، رود ۱۴۰

یحیی میرزا (نواب صلاح الملکی) ۸۴

یوز پلنگ ۳۷

م

مار آبی ۹۰

مارال ۳۸

ماز رود، رود ۱۴۰

مالیات ۶۸، ۸۹

ماه گرفتگی ۱۰۰

ماهی ۶۹، ۱۳۸

ماهی آزاد ۴۲، ۴۳

ماهی استروژن ۱۲۴، ۱۲۷

ماهی سفید ۴۳، ۶۵، ۱۲۰

ماهی سویده ۱۲۰

ماهی سیم ۵۲، ۶۵، ۱۲۰

ماهی شور، عمل آوری ۱۲۵-۱۲۷

ماهی کپور ۶۵، ۱۲۰

ماهی های خاویاری، شیوه ی صید ۱۲۳،

۱۲۴، ۱۲۵؛ نیز نگا. خاویار

محمد امین خان نسق چی باشی ۵۱، ۵۵،

۵۷، ۶۱، ۱۳۷

محمود دکاتی، رود ۴۴

مرغابی ۱۲۰، ۱۲۱:

شیوه ی شکار ~ ۴۳، ۴۴

مستر آ. ۶۱، ۹۱، ۱۰۱، ۱۱۰

مصطفی خان اسالمی ۵۳

ملازمان ۴۱، ۴۹

ملا عباس ایروانی نگا. حاج میرزا آقاسی

منگوده، رود ۶۴، ۷۲، ۸۰، ۱۰۵

مونثیت، کلنل ۵۳۲، ۱۲۸

میانده رود، رود ۱۴۰

میرابوطالب خان ۶۵، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۷

میرزا صمد خان ۱۱۶

از کتاب‌های فرهنگ ایلیا

● تاریخ و فرهنگ گیلان

بررسی ویژگی‌ها و ساختار زبان گیلکی	مسعود پورهادی
گیلان در عصر باستان (چاپ دوم)	رضا دستیاران
بیمارستان‌های رشت	دکتر حسن تائب
سرزمین گیلان (چاپ دوم)	الکساندر خودزکو / سیروس سهامی
گیلان قدیم (مجموعه عکس‌هایی از گیلان عتیق، قاجار)	فرامرز طالبی
بلشویک‌ها در گیلان	ولادیمیر گنیس / جعفر مهرداد
ترانه‌های سرزمین باران (تصنیف‌ها و ترانه‌های گیلکی)	هوشنگ عباسی
تالشی‌نامه	علی نصرتی
تذکره‌ی شاعران گیلان	محمد عباسیه کهن
پیشگامان فرهنگ گیلان (۲ جلد)	ابراهیم مروجی
گسکر، شهر مدفون شده	ولی جهانی
نمایش‌ها و بازی‌های سنتی گیلان	هاشم موسوی
رشت شهر باران (تاریخ شهر رشت)	محمود نیکویه
کارنامه‌ی نشر گیلان	هادی م موحّد، بهنام رضائی‌نژاد، شادی پیروزی
باستان‌شناسی املش	ولی جهانی
تاریخچه‌ی بلدیة رشت	محمود نیکویه
تاریخ گیلان (از آغاز تا برپایی جنبش مشروطه)	افشین پرتو
تاریخ خانی	علی بن حاجی حسین لاهیجی / تصحیح افشین پرتو
تاریخ گیلان	عبدالفتاح فومنی / تصحیح افشین پرتو

● از مجموعه کتاب‌های دانشنامه‌ی فرهنگ و تمدن گیلان

۱. قلعه‌های گیلان	ولی جهانی
۲. گاه‌شماری گیلانی	مسعود پورهادی
۳. جغرافیای طبیعی گیلان	دکتر ناصر عظیمی دویخشری
۴. جشن‌ها و آیین‌های مردم گیلان (۱)	محمد بشرا / طاهر طاهری
۵. تمدن مارلیک	بهروز همرنگ
۶. تاریخ ارمنیان گیلان	فرامرز طالبی
۷. نهضت جنگل (از آغاز تا فرجام)	فریدون شایسته
۸. گیلان در سفرنامه‌های سیاحان ایرانی	هوشنگ عباسی
۹. معماری خانه‌های گیلان	مژگان خاکپور

۱۰. زبان تالشی (توصیف گویش مرکزی)
۱۱. گیلان در سفرنامه‌های سیاحان خارجی
۱۲. دیلمیان
۱۳. جاذبه‌های تاریخی گیلان
۱۴. زیارتگاه‌های گیلان
۱۵. باورهای عامیانه‌ی مردم گیلان
۱۶. زبان گیلکی
۱۷. تاریخ گیلان (پیش از اسلام)
۱۸. تاریخ گیلان (پس از اسلام)
۱۹. باورهای عامیانه‌ی زیارتگاه‌های گیلان
۲۰. امامزاده‌های گیلان
۲۱. جغرافیای تاریخی گیلان
۲۲. انجمن‌های گیلان در عصر مشروطه
۲۳. جشن‌ها و آیین‌های مردم گیلان (۲)
۲۴. صنایع دستی گیلان
۲۵. نقاشی‌های دیواری بقعه‌های گیلان
۲۶. سیر تحولات تاریخی اسلام در گیلان
۲۷. جغرافیای انسانی و اقتصادی گیلان
۲۸. تثاتر گیلان (۱)
۲۹. تثاتر گیلان (۲)
۳۰. درآمدی بر تاریخ ادبیات گیلکی
۳۱. زبان تاتی (توصیف گویش تاتی رودبار)
۳۲. طب سنتی گیلان (گیله تجربه)
۳۳. سوغات گیلان
۳۴. آیین‌های گذر در گیلان (از تولد تا مرگ)
۳۵. راه‌های تاریخی گیلان
۳۶. فرهنگ خوراک در گیلان
۳۷. خانه‌های تاریخی گیلان
۳۸. سینما در گیلان
۴۱. گیلان در انقلاب مشروطه
۴۲. تمدن املش
۴۳. بررسی و طبقه‌بندی افسانه‌های مردم گیلان (۱)
۴۴. بررسی و طبقه‌بندی افسانه‌های مردم گیلان (۲)

- دکتر محرم رضایتی
- محمود نیکویه
- سید رضا فندرسکی
- ولی جهانی
- قاسم غلامی
- محمد بشرا / طاهر طاهری
- مسعود پورهادی
- قربان فاخته
- قربان فاخته
- م. پ. جکتاجی
- قاسم غلامی
- دکتر شهرام امیرانتخابی
- هومن یوسف‌دهی
- محمد بشرا / طاهر طاهری
- فاطمه تهی‌دست
- احمد محمودی‌نژاد
- محمد تقی میرابوالقاسمی
- دکتر ناصر عظیمی دوبخسری
- فرامرز طالبی
- فرامرز طالبی
- هوشنگ عباسی
- دکتر جهان‌دوست سبزه‌علیپور
- محمد بشرا
- م. پ. جکتاجی
- محمد بشرا / طاهر طاهری
- بهروز هم‌رنگ
- مسعود پورهادی
- دکتر نیکروز شفیعی مبرهن
- کریم کوچکی‌زاد
- هومن یوسف‌دهی
- ولی جهانی
- دکتر علی تسلیمی
- دکتر علی تسلیمی

Sketches on the Shores of the Caspian

www.tabarestan.info
تبرستان

By
William Richard Holmes
London 1845

Translated By
Shabnam Hojjati Saeidi

First edition 2011
Nashr-e Farhang-e Ilia
Rasht P.O. Box 1357
www.nashreilia.com
Printed in Iran 2011



این کتاب، ترجمه‌ی فصل‌هایی از سفرنامه‌ی ویلیام راجارد هولمز (۱۸۲۲-۱۸۸۲ م) است که در سال ۱۸۴۴، همزمان با دوران سلطنت محمد شاه قاجار به سواحل جنوبی دریای خزر سفر کرد. مشاهدات خود را ثبت نمود و سفرنامه‌اش را در سال ۱۸۴۵ با عنوان **گردش در کرانه‌های کاسپین** در لندن به چاپ رساند.

ترجمه‌ی حاضر دربردارنده‌ی بخش‌های مربوط به سیاحت هولمز در خاک گیلان است. او در ژوئن ۱۸۴۴ (خرداد ۱۲۳۳ ش) از راه آستارا وارد گیلان شد. اقامت او در گیلان هفت ماه طول کشید. هولمز در سفرنامه‌ی خود جزییات جالبی از گیلان آن روزگار را به نگارش درآورد و طرح‌های بدیعی از مناطق مورد بازدید خود کشید. سفرنامه‌ی او اطلاعات ارزشمندی از اوضاع سیاسی، اجتماعی و اقتصادی گیلان به‌دست می‌دهد و نکات جالبی را درباره‌ی افراد، جای‌ها و کسب و کار اهالی این ایالت شمالی ایران بازگو می‌کند.



نمایی روی چلک‌نمایی از پل غششی لنگرود، اثر ویلیام راجارد هولمز



شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۱۹۰-۱۰۵-۱



۳۵۰۰ تومان